



بسم الله الرحمن الرحيم

بنده قطب الدین فارغ ست دست افتخار پرورش ناکشید و دوازده بار قدرت دریافت سخن
 معروض برآمده بشرح بعضی ابیات قصاید ملا عمری که با اعتقاد خود شکل یافته و فکر سادرا که معنی آن
 نمیکرد و بدوخت هر چند از بی جمیع رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آثار بی شوق بسیار یاران که
 کا و کا و تکلیف آن از حسن اعتقاد و ی که نعم و تقسیم بنده و کشته کشتار میکردند و فرود آورده او و آنچه
 بزبان کلیه گذشت با لفظ عبارت کاتبه نوشت و تکیب لوقت برین طبعی بیانش بدوخت اگر
 فسیده و یافته این انبیاقت قبول خاطر غنایان بان نظر که از وقت طبع و شوا پسندی میشود پسندید
 خود دار نمید شداری فتنه بشاید که کار مبتدیان فائده خواهد آمد بسبب یار در پی تحقیق لغات درین شرح
 زرقته از آن که اول این شعر در اصل چند ان لغت ندارد و دوم کم و بیش از فرهنگهای معتبره
 و سطو که گرفته اند اعداد بران جز فائده و تحصیل حاصل نمید و عا و و کتاب را در این اثر و از این
 نیز از قلم نیتاد و پس خامه آید بای هرگز که در آن داوی نگردد و و تا شرح تمام بدینگونه از قلم
 بدافع ر قلم نگارش پذیرفته و انبیاقت شرح دیوان عمری شیراز به گفته ام نیک باد
 از عباس بن نام او را طراز معنی در آن و لفظ نامش نیار و از نامش به فیض خاصش جو عامش
 بر خلق به فیض بارست سال اتمامش به از موشکافان باریک بین که فکر خوش ایشان لفظ

سویان زن و در هر معنی خایه کن است امید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بندان گرفته
 بنفس الامر معنی رسید دست لب بکنه ریز خود را تصدیق تحسین فرمایند و اگر فرس سبک تنگ نازین طبع
 بنده اسکندری خور و در دارای اقلین معنی خود نظر کرده و معذ و درازند و مایول از حکام اخلاق اعظم
 آفاق آنکه درین مختصر که بمقتد عبارت نظام نیافته و بسبک استعارت انتظام گرفته بعین عنایت و
 نظرم و می نگزند و عمل به سود بیان که تنگ الا انسان مرکب من السود و این بیان الماد است
 و قوت نیافته اصلاح فرایند من معنی و اصلاح فاجره علی الله رباعی بیوشس گر خطای رسمی گفته اند
 که نفس هیچ بشه خالی از خطا نبود و در آفتاب نظر کن که بالبصارت خویش و مژ او همه بر خطا
 نبود و قضیه اول در حمد اسی متاع در در باز ارجان انداخته و گوهر هر سود و جیب زیبا
 انداخته و خطاب بجهوهری رسیده و حدت میکند که متاع در در بدکان جان نالیش داده و شتران
 را شوق نفع نربان شان نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاد و راجه
 مصرع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی خواند بود و بیت نور جبر است و در شب
 اندیشه اوصاف تو به پس هایدون مرغ عقل از آشیان انداخته به معنی آنست که نور حیرت
 و شب و صفت تو و صفت عقل را بسیار مرغان هایدون از آشیان افکنده و معنی سخنا به مایه آید
 به اندام جایی انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ هایدون لفظ مرغ
 خوب افتاده است و ضابطه آنست که میادان صید گاه هر شب و در زیر درختان که مرغان آشیان گم
 شده و باشند آتش می افروزند و آن غنمو دکان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشانند
 و می افتند و آن بازندگان باز گاه قطن باسانی زنده شان سبک می آرند و است از کسان
 حاجت و چشم تحیر کرده جا به معرفت گر تیر یکی بر نشان انداخته به بقا در اندازان دیدن
 چشم و نهان که بدقت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت از وی گذشته است آن تیر
 و چشم حیرت جا کرده معنی حیرت مشکاک کرده و علامه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و توان بود
 که گفت که ری معنی عبارت و چشم تحیر جا کرده چنین کشنده که چیز که چشم پاکست و عزیز آن چیز میشود
 پس تیر معرفت پیش از برآدن و چشم حیرت جا کرده اسی عزیز حیرت است و حیرت مبتلاست
 او گشته تفاوت و بر دو تقریر همین است درست که آنجا تیر حیرت را میگفت اینجا حیرت گیر است
 تیر میشود و قابل برد و تقصیر به جهانت که اهل معرفت از احراز دولت دریافت نماند اما آنچه بر
 اخیر اندکی بهتر است و آمده اعلم است اسی بطبع باغ کون از بهر بر بان حد و شط و طرح رنگ به نیرنگی

نسل خزان انداخته بدستش این بیت چنان کل می کشد که چهره او بی شش ایجا و بدست بغ و جان
 به دست قصه دشت حرم رنگ آمیزی این فصل خزان انگند و این بهی است که تپید هرست
 در دمنه بدست و در گنگشت گمان ببار و ولایت پرشید و نیست که خزان هم از لبش کل لسان
 سید پرست است اندیشه را انگند و در دامن شیرین عادت خیال و در جیب کمان انداخته
 به ریح اندام پوشیده نیست که رنگ انداز آماج ماه ابداع حضرت اندیشه را در دامن تیر انگند و
 است ای تیر را درانی اندیشه که است کرده در کوشش خیال و در جیب کمان انداخته یعنی در نفع خیال
 کمان انداخته و در دشت کشش کمان بسیار بخمیا زده ماند پیت مرغ طبع اندر هوای سعیت نکشد و
 بال به عقد تو شاهین رحمت را بران انداخته و تا که مرغی از آشیان این بیت چنان اوج می کشد
 که هنوز مرغی شمع کسی در جوی گناه باز نکشد و که شاهین عفو تو مقتضای بیست رحمت غنچه
 بیشتر بخت آرد و به دست سید دل را بهر آکا جی بیا و از دل به در کند طره غنچه بر نشان
 انداخته به خوشه قان در مو غنچه چنان سه را در او انداخته که منزلت بخش بر دم و دست دل عاشق
 را در کند طره محبوبان تجازی از ان بسته که دل عاشق در زلف مشوق منزل گرمی باشد انداخته
 که با کاهجی محبوب حقیقی سراغ نبرد به دست در نهامی محبت هر دم چون که بلا به از نسیم
 عشو و فرش بارغان انداخته به در بسته لبان و دست که بلا بی سخن پوشیده و نهاند که عشو و فراس
 جلوه گاه و درین محبت در هر قدم از بس خمر زمیزی جانان ازان عمره عشق ارغوان فرش کرده است
 محبت لعل به نیم تحقیق شده و از آنکه مددگیری است و لغو غلط است به دست کرده از عرفان لباس
 عجز را در این دزدان کوتی و در جیب عقل گسته دزدان انداخته به در کوچه پیا میان معرفت پدید
 که عقل را مدار بسته لال بر پای زده و عجز را کاسیاب عرفان نو و لباس عجز عرفان است
 به دست طمعه عشق ترا از مغر جان آورده ام به آن بهانا سایه بر این استخوان انداخته به این سخن
 اشارت بجان است چنانچه نرسد زبان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو بجان من التماس
 دارد و تلامه جان را در کافرا ساخته ام اگر چه مغر جان استار و است بی مغر آما استخوان سسره
 نامی غدرخواه همین است یعنی تا عشق تو جانب من التماسی دارد و خلاصه جان را در کافرا ساخته
 استار که مغر جان نخر بفرست تخم معص را در استخوان قطع نظر ازین که لعل استخوان برین
 مناسب ترست و در به عشق حقیقی جان انگس کمتر از استخوان تواند بود و مستحق درین بیت از چو کمال
 استخوان بندی شعر انداخته نذر و که به استعاره مغر جان ایستاده و میکند و انداخته مغر بفرست جان

از قلیل انداخت شب بشبه خواب بود و به جان نسبت بل حکم مغرور در قویم آن نشد و که انداخت
 لازمی است بیت سایه پرور و نیست در افتاب رستخیزید فرش کسبه قی ز بر سیاهان انداخت
 استغیرت طایست سینه نامیده منی آنکه پرورش یافته غم از دست مقام بر چین بسته و اندک غم
 تیر و سیت زمین خجالت چون برون آیم که دل در میان خون بد نوخوسان نیست را سگشان
 انداخته بد قرومن یعنی از حجاب که این بیت چنان رومی نماید که سگشان و س را در خون افکنند
 معجب دولت دوست نادانی اگر این بیاد بی در حق عروس غم آلی تجویز کند جادو که از حجاب
 نه بر آید چه ال این کس که چشمه خون است ظرفی است ناقابل در غایت و کائنات و خاست و غم آلی
 منظوفی است پس منزه و کمال شرافت و نفاست بیت فیض را از زم که بر کس یار است مانده
 است بد دل بیت آورده و بیان از میان انداخته بد بر هر دو ان قبولیت ظاهر است که گمانیکه
 بدل زنده اند از مراد شرف پذیرانی دیگر دارند و آنکه بجان زنده اند متوجه دیگر لوند آید گوید
 که نیازم که بر کس که بر او تو مانده است ای دران را دوست که دلش گزیده و دوسوی جاننش بدیده و در محبت
 اگر بلفظ بر است مانده و کاف مقدمه باید گفت خوب است و در بعضی اشخ و در سرع اول سبجایی لفظ
 است شست بنظر در آمد و در مصرع ثانی سبجایی از لفظ در دیده شده و درین صورت معنی است
 که نیازم فیض تو که هر که بر او تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده و لبه بی او کرده و
 جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نتیجه لفظ شست هم سستی معنی پیدا است
 و الله سبحانه عالم است طعمه که خوان عشق افکند و در کام دل بد ریزه آواز جگر اندر زبان انداخته
 ریزه چینیان ساطع عشق و زنده نوازان خوان محبت سید اندک لقی از آتش عشق بدل است
 آتش جگر زور ریزه خیال باید که در بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید در زن به کای تو هم
 در راه عشق خود و عمان انداخته بد یعنی شرع حکم خویشی می کنند از خطابی که در مصراع ثانی است
 زیرا که ترک او است و عشق نمره فرمای آن خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب
 اینست که تو هم در راه عشق خود و عمان انداخته در راه عمان انداختن عبارت از راه سیر و است
 یعنی تو هم بجهت ایمی که بیکشت کنز انفسا فاجبت ان اعرف انما لقت الخلق لا عرف لمو عشق خود را
 کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت به عشق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر است که محمل چنین
 آویست که امر شرع نظر خویشی بصورت و معنی تنگی دلیل نبود و امر عشق بد لمر که درون نظر بصورت یعنی
 قصه است که از خیال کوثر دلیل داشت و در سرع ثانی دلیل آورد و کاف در نتیجه بیت خلاصه خواهد بود

و این را شاعر بیا بر حکایت و نقل سگیه بر خیزد تو بیت که در می شود و اما منبر این بیت با اعتقاد و کتاب
 ازین مقام توحید غسان چنان انداخته رفته است که در مقام شریعت شعر نفس است بیکند
 و نه در طریقت نمون بی شین بیت دولت و علت که در یک با آن تخری این جوهر اول تسلیم
 بر آستان انداخته بی ترجمان خلوت کا و پوشید و نشان که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
 از آدم است علیه اسلام و باعتبار ابر مجزوات مراد از عقل است که مبادی عقول دیگر که تفکر
 افلاک اند و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی است که جوهر اول بآن محسوس می که دارد
 عالم آستان انداخته ای عاجز شده و در میان فته این تقدیر است که آستان حریم قدسی مراد
 داشته شود و اگر آستان منزله جوهر اول گیرند اعراق زیاد بود که جوهر اول از خود و بجا
 کردن نتواند و هیچ از راه وصال طے نکر دست حیرت حسن تر از آنست که در بزم وصال پیجام بی
 زندگی از دست جان انداخته بی ترجمان حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از پس حیرت
 حسن ذات محبت پیجام آید زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر دو از قبایح جوهر است
 هم از حیرت مرده بیست و صف نعمت که لب هر فرد میریزد و بدون بی منطق مراد عرض
 عقد انسان انداخته بی خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود بنفس خود و منت ذرات بحث باشد
 یقین که گوهر منطق دین محل در گرد بسته زبانی بسته اند بیست منکه باشم عقل کل را و کل انداز
 ادب بی مرغ اوصاف تو را و بی بیان انداخته بی تیر اندیشه باج کا و این بیت چنان میرسد
 که کاف و دین بیت معنی که ام باشد مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
 و عقل کل بقتضای فرار و حکما عقلی است از عقول عشره که از عقل انسانی در مرغ خود
 او بیت اولی او را آفرید آن عقل ثانی پیدا کرد و آن مبادی نقوش و جسم و صورا جبرام شده
 افلاک و اجرام مبادی عناصر و استخراج عناصر و الیه ملکه که عبارت از نبات و جسد و حیوان
 باشد و از عقل کل جبرئیل علیه اسلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی است که عقل کل بآن کامل
 قسرب اگر مرغ و صف تر با بی بیان آورد و فادک اند از ادب تمام مرغ را انداخته بی بیان
 انداخته بی وصف او نسبت نبات تو سجای زرسید و من که ام کس باشم که در وصف تو
 اندیشم انداخته فعل و نا و ک اند از ادب که با ضافت بیانی همان ادب مراد بود و فاعل آن
 فعل و مرغ اوصاف که هم با ضافت اوصاف مراد شده و مقول او عقل کل و صاف دانسته علم
 بالصواب قصیده و در تحت سید کونین و رسول تقلید عرض کرده بیت

الغاده

اقبال کریم میگردد و در باب بهم را بدست نخور نشتر آری و نعم را نه رحمت و اران ملک تنی پوشیده
 که این تمسید و لغت سید کوثرین و رسول تعلیم و شکر و بهت و خشن و صفت ازین بیت اثبات
 عدم قبول کریم کسی را که صاحب همتانند یعنی کسانی را که بهر از بهت و از قبول کردن کریم میگردانند
 از رسیدن و غلبه میکنند زیرا که در جهل بهت جوهر است که تن به پذیرائی کریم نیست و قدری لفظ میگردد
 درین بیت میگردد و معنی اقبال همان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و مساعد
 شدن و روی کسی پیروی کرد و اندین و در معنی از نسخ بجای آرس و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از
 نسخ آری و نعم نسخ لا و نعم بهرست که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بی میگوید که نه آری و نعم
 پس لا و نعم بود و در باب بهت و گوگرد اند که هم و قانع کریم که کار را و عطاست بیشتر لا و نعم و دو قانع که است
 او عدم قبول است بیشتر نعم نخور و مصرع ثانی کلیه واقع شده و بیت لغت بهرست است که از سرشت
 و چشم جو و در هر چه جای عدم را به خود گذشتگان سید است که چون در باز از فقر گفانی بود و دست
 روی دست است و نجاست نفی بر وجود اختیار نکنم و بر بود و بهت یا از نعم فقر را بیست است
 بهت در کشت بهت هر چند که در شکمش جا و در صاحب به گنایم نمود و به دو دو که هر را به از پیش
 محارری در و دیو اشک به آمار بهرست معنا و به عجم را به شایسته این دو بیت از یکدیگر بیان
 پس یک چرخ صفت است که بزرگان مادر عجم هر چند و طلب جا و منصب است یا تمام دوده از
 دست دارند اما از در و دیو اشک به آن عمارت معانی بهشتند هنوز نشان ظاهر است و قد به
 ماز که ترا زین بخارا نازک پسند میگردد که در نظر فقر و دیگرمید که همچنان دیگر و طلب جا و منصب نیاید
 ابروی و دومان بر باد داده اندید است اما از نقش در و دیو اشک به که کنایت از ذات من میده
 است اما در معنا و بهر که طرفدار ملک منی بود و میده است معنا و بهرست و معنی و لغت
 سوسا بزرگ و بهر از که بهت تا گوهر آدم بهم باز به ایند و ز با خود دار شرم اصحاب کریم
 این بیت که آئینه صورت بهر نشان است منی چنین سید که اگر از آبا و اجداد خود که پشت پشت
 اصحاب کریم شده اند شاکر کنم سرشته شمار تا آدم علیه السلام منشی شود و در میان گشته نشود و بهر
 از نسخ بجای نا و لفظ باشد و برین تقدیر بنظر هیچان قصد توان کرد که شکار اجداد کریم و گوهر آدم
 صفی الله منشی نشود بلکه از وجه بگذرد یعنی با و میامی دیگر رسد و صدای این اراد و فرمودن امام جعفر
 صادق رضی الله عنه است که فرموده بهر ازین آدم هزاران بوده اند اما معنی نسخه اولی بهرست
 اما بهر و صفت اضافی بهر ذات به این فتوی بهت بود و در باب بهم را به قیمی معنی بهت این فتوی میده

ارباب بهت را که به صفت اضافی خوش نباید بود چه به صفت اضافی نیست که نسبت بذات دیگری داشته
 شود این ذاتیات و درست بهیت اقبال کند زیرا که بی نظری هم به پشت یکدیگر قلم را و علم را
 به تخریب کسان قلم یعنی نظریست که صفت درین بهیت اظهار کمال خود و از راه شعب میکنند و میگویی
 که دولت کندری علم خود را قلم هم را در حق جهانگیری یکدیگرست بر داشته است اسی برابر داشته
 و درین بهیت محفل نظریست زیرا که قلم عرفی با علم کندری در جهانگیری متحد شده اما در صورت قید انست
 جهانگیری بسوی نظم عرفی است میت اندازد اما علم کندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
 تفهید باقبال باشد و امکان محفل نظری تقدیریست یقین که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
 لازمی توهم حجت یکه بالفطرت جهانگیری متصل است باطله از اختلاف میکند و رنه اگر در صورت معنی چنین
 باشد نیز ممکن است که دولت کندری نظری جهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را
 علم است و نظم من بزور علم قلم جهان را استخراج کرده است و دولت کندری هم علم جهان را
 تخریب کرده و بدو حالیا قلم از نظری جهان کار برابر داشته و امداد علم بهیت روز یکشنبه و شنبه و یکشنبه
 ز محالات به تاریخ تولد نبوده اند عدم را به معنی از بطین این است که از فکر آن محفل شعرائی تا آخرین
 محل گرفته است چنین نیز اید که بر تقدیر است تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد
 زیرا که عدیل منیر صلی امد علیه وسلم تا از محالات نشمرده بود و عدم غیر ظاهر بود و شمرده عدیل او
 علیه السلام معلوم شده که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم اقتناع وجود خود
 در عالم ایجاد و تکوین گوید در عالم محالات متولد شده و وجود گرفته عدم تا به تاریخ تولد او است و امداد علم
 بهیت از آیش ایدان نبوت که از نظم به خاک در اوتاج شرف و اوقتم را بد آرایش ایدان نبوت
 و ترکیب بیان شمشاد عرب و عجم است که در بیت مسبق مذکور است و از بندگی خود خاک در و از
 قلم راتاج شرف و او اسی قلم را اعتبار است از بنیکه خاک در و از به مقتضای بهیت است این خاک
 سبک رجوشین آید بیکلم به آسب که انی خبر و گویش اسم را به سبک و بی معنی سخن بلطافت گفتن
 و معنی حرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی یعنی چون آن شیرین بیان انا فنیج العوا
 و العجب بانفاس معجز آساس بنو تنگونی در آید اصم را از گران خلاص کند اسی ناشنوا را از شنوایان
 بهیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آید احسان تو که بگفته هر قطره عیم را به معنی انعام در آن حد
 کرده که نه ذرات آنرا نمانده و نه چشم حرم چینی می افتد و احسان لبایستی نموده که هر قطره
 و یاراشکافته است یعنی دریا که در پیشش ضرب المثل است احسان تو بجز و بر بار سیده و نیز عتیقه

احسان تو از حسرت نه و که در بار او و در بقره دریا نایز فغانه و در بیت نران گریه و دروشی دل
 گریه بیا به نخست در پوشش گریه اگر گویید انصاف که میرا به بر سر نشان باد و گریه پوشیده و نماز که درین
 بیت از روی ترکیب انظار بیاوست فعلی مستعدی و انصاف فاعل او در پوشش گریه از پیشیت
 فعل و هم مفعول فغانه یعنی آنکه در تنهایی می رنگ بستن اُمید است و انصاف بجا پس جماعت
 در پوشش گریه از اُمید اش تعلیم کرده اند اگر چه که تمست اُمید را در پوشش می کشند و بر آئینه فاعل آن انظار
 تحصیل امر از پر تو اندازست بیت و در کوی تو تبدیل کنند و یک چشم از اجزای وجود خود و
 اجزای است ممر را به گام ز نماند و بکوی میگوید است که در کوی تو که سجده بجای میزد چشم و
 است ممر و دیده و در آن اجزای وجود در آنکه هنمای دیگری باشد با جز ابر قدم بل کند
 اسی سر را پا از ادب قدم نشود و پوشیده نیست که هر چند که قدم هر دو چشم بسیار نازک است اما اگر
 دو سه خیز و در از آنجا که دست فرض کند عجب نبوی و نذر اینیات از بس شرف گویند و نشانی
 آن روز که گدازستی اقلید قدم را به تا کنون نزول تو درین و در نویسه و در حد و در بیست باز تر شد
 علم را به بهر نشان معانی بیان ظاهر است که این و بیت را چون و در شاه چشم دست در گردن که دیگر
 است و نشانی است که چون تو خورشید عالمه خورشید است که بقدم قدم قدم و در میان حد و در شرف
 به نشانی نشانی است در وقت نوشتن حکم نزول او عایه اسلام از مرقم جدالی او از آن مقام صدر و
 بعیت میراث بدقت و این امر از رنگ سپید و دو و نیست که چنان که صاگرد و شود و که خدا بطله است
 چون منشی در خطاب شکل پیشین آید این من تامل فکر با نظر بر آوازه و و و می تر است و
 منشی است که حکم نزول به منشی خطاب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسه و در بعضی شایسته
 این قطعه نوشتت است و دیده شد برین نقد بر فقر زنی چنین کرده شود که غرض منشی نقد بر نوشتن
 حکم نزول ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بر اسی نوشتن حکم نزول که
 که گاه که تر کشید و بعیت تر کشید و در آنکه غرض از دیگران نبود و درین قطعه بر لفظ تابر است
 غرض از تابد و است خود را بود و در وقت بر او ان متعین معنی شرط است بیت که در چشم را دل که نیم
 خود را به به تن و در نه به قامت تعلیم تو خمر را به به بیایه شمشادسان که بیایه ظاهر است که در چشم را دل
 کنایت از توجه به اضع است مقصود آنکه اگر چه بر اول چشم تو آید آسبال توجه تو اضع او
 نشود و بیت آن روز که اسکان چشم عاونه آراست و در سایه انصاف تو سنجو است چشم را به
 لشکر است که معنی اسکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی عاونه اضافت بیانی است

[illegible]

نه تو خواهر به او و نه خجست نماند بلخ ارم را به نظر طالب مولی کرد و میگویی که عرفی بود پس تو محبت
 اینرسی را طالب است و محبت را و نه خجست می گوید یعنی ارم را در حق خود و و نه میداد و نه از ادای
 مصرع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را و نه که عذاب گاه محبت باشد بهم خیال میکنند چه بانه
 و نه خجست که بدترین جاباست نه نمی بیند محبت چرب طبیعی بود این پس تو لغز اسه به تامل و حب
 فیض تو اسیر گرم را به برگزارش گر آن محبت جوشش معنی یعنی این بیت ظاهر است لکن اسیر
 که چرب و جوشش طبیعی اسی قوی باشد تو چنین خود امر کن که اسیر گرم را جلوه دهد پس من
 طالع اگر دایمی کمال رسد و بر به یک نمایان کنی این سخن پیشیده نماند که اسیر گر آن پس اسیر طبیعی
 باشد طالع اگر در آن سیر نرسد که غیر طبیعی است پس باقی کلمه هر چه که مقتضای ربوبی من است که از
 مقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضای آن محراب باشد بر آن پس طبیعی بی قید احتیاجی و الله اعلم
 قطعه پنجم هم به مولی لب خجالت بکشاید چه اسی آب حیات از لب تو خضر نعم را به هر گاه که در معج تو
 خضر تو به بکشاید که در معج ندامت من چنان شد و در امر را به طبع معنی از این قطعه که در عذر زارسانی معج
 خود میکند خیال توان کرد که اسی عاقل باش من هم اشر منه کی سانه طبعی را که بسته عای آن در است ثانی
 است و معنی آن کلام مترخه آنکه نعم را که زبان در بی در اوت آرد است مایه اشتیاقش از لب نشست
 و نعم ستار خضر نظر لفظ آب حیات کرد و و کلیر هر گاه در است اسی بیت ثانی برای ش بر است و
 بهشتا که جز است او و کاف و اول مصرع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت از نسبت
 بقطعه صدر را به کرد و زیرا که کلمه از می که در این بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است
 به تشبیه او را که بشمار الیک است به به بود و جدول و در نیست که ذات عرس معنی مراد باشد بصفه
 که خود را در است بالاسودت میکند درین صورت خجالت خاقانی تصور را و از لغت غرض عرفی
 ترا به بود و ممکن است که از لفظ رنگو به خلقت خجالت خاقانی قصد کرده باشد رنگو به خجل ساخته
 به بیت تحمیل صواب و شون نسبت نشت به رنگو به خجل ساخته خشان عجم را به چه بسیار خجل
 ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضای خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم
 نماید است به برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود و اگر نموده
 آن قطعه گویند و لفظ رنگو به و از آن گونه و تنها لفظ از این برای بیان صفت است خواه این
 صفت مذکور باشد خرا و نمود و حسان نام شاعر است از شعر اعراب که مدح سید الکونین بوده
 و چون خاقانی هم قصاید بسیار و لغت گفته بحسان عرب شهرت به بیت مع تو ز خجالت

از راه عصیان بکنند اگر بصورت کار را هرگز خود را در دست نهیم بخت هر گز کار را بر تیره سیاه گردانند
که کبر با سرخ و زرد دست از میل طبع جذب کاره خود بکشد در آن حدیث کردن مانند مردک و چشم
بتان که بر سیاه است سیاه گردد و در عصیان دشمنی آویزم از بی قوتی است و این بعینه چون کسی
شعوت است و ضعف باو یعنی اگر در عصیان دشمنی آویزم اسی گناه نیست کم آن باز دولت بی قوتی
که از بس گناه کردن مانده شده و احوال با طاعت گناه کردن هم نموده است و این بعینه بحسب
شعوت و ضعف قوت باومی نماید چه حریص شعوت از زبونی قوت باو کاسیاب نشسته و چنین بن
از بیلافتی است که رنگ گناهی شوم حرف و او بیکه ضعف یعنی مع ست و تمام کلام شبیهی است
پسیت حالتی بایم که از نگفیر من کار شوند بگر ترا و از زبانم نرس فی دلفی سواد و بزره سبک
فطانت پیدا است که نظر از بی و ستالین فی دلفی سواد و از اول توجیه عین ایمان است پیش
ابا باشد بعیت محض کفر است و همانا درین بیت موافق ارباب باشد بعیت سخن سرانی که در وقت
و الا نظر بقصد و پاشنی بایان فوق توجیه حرفی است ریهت مزه و ممکن است که در تمام ادا و کفر
مصلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملائمه ایضا درین بیت مفهوم صریح ثانی شرط است
و کلام حالتی بایم که در صریح اول است چرا ای اوست که مقدم واقع شده و حرف یک با لفظ حالت متصل
ست و مصفی است و حرف کاین بیان آن وصف و کلمه را و فعل لازم و کلام نرس فی دلفی سواد
تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده و چنانست که ثبت در وقت سخن سیه خدا اخلاص معنی آنکه
اگر دعوی بیات حق و نفی با سوسی الحق است استقلال کنه حالتی بایم که از کار گفتن من گوئیگان کار نشو
مید و صورتیکه از نفی خود به من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق کرده باشد
اغرض از آنکه من شبه یک قطعه در شب کمران کان یکتا و بی شبهه فطیه و چنانکه صورت زدوش
افکنند در آرمگاه و نه از آن کسی محرم نبود و از رحیم ایزدی و تابو و دو هم غلط بین امان از تبا و
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با ذوات بخت که در شب عراج که آن یکتا و بی شبهه
که عبارت از ذوات و الا صفات حضرت است چنانکه را که کائنات از وجود حادث باشد در آرمگاه
گذشته اند از است کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک و جسم ایزدی محرم نبود و آدمی که بعفت
غلط بینی موصوف است از شبهه کردن معنویان ماند و اسی لفظ زدن در صد ریت ثانی شبهه است
تا و اول سراج ثانی برای جواب است و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین بعفت و اگر از
غلط بین شخص برادر و در دو هم صفات باضافت لازمی باشد و صریح ثانی را بر سیاه لفظ تا شرط گویند

و مفهومی صریح اول جزا از آنکه مقدم واقع شده و چون رفع شبهه و هم غلط بین غرض تنها نشستن خلوت سر
و بوب بود و از برای همین هیچ کی را حرم آن خلوت سر آنچه بزرگتر و چه آریزش می بود تو هم روی میکرد
مالیات کس نباشد چه بر آنکه چه بود و این دلیل است واضح بر یک شدن حد و حد است
شاخ شاخ و برگ برش باز بر هم نخستند و تا باغ بهمت خواندیم طوبی را گویا به حد حرف نشین که
با لفظ برگ متصل بر و طیه و انمار قبل الذاکره را دست بسوی طوبی نخستند فعل شاخ شاخ
فاصل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گویا خواند و ام شاخ شاخ و برگ که آن طوبی بر هم نخسته اند
اسی فراسم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود پالید و است اگر جای بر هم از هم باشد درین
صورت مقتضای بهت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و بعضی از فتح بجای لفظ باز تازه
نوشته اند انما سنی لفظ باز که در محاوره می آرند تفسیر و اندک است که دست درخت آید
هر چه که در و به عشق می درزد وین یاس و اسید کشته به و از یک دست نشاط درخت تو آید
بریشانی که ده است تا اسیدی زیاده از اسید که شمع جلوه گاه و گاه حسن است و کشته به که پیش ازین
یاس و اسید بود و حالیا دل داده باش و اسید هر دو است بیت یا از بل گوید اید کین تا اسید
از ساحل است به که کند و کسر علت جو بر اول شاه به و اشاره این تا اسیدی مشارالیه بود
که در صریح ثانی نموده است و لفظ که در صریح ثانی است بهای است و کلام این تا
از ساحل است که در صریح اول است جزای است یعنی جبرئیل بان چه کسان و بهمانی اگر در
در بار و علم شناسی کند یا از بل گوید که از کنار دریا با اسید افتاده چه در میان غرق خواهد شد بیت
سینه ندانن بشکافد و بیرون جبهه و چون در انشائی بریشانی نویسم تر آید به درین بیت سبانه
در بریشانی خود و سینه که تیر آید که باعتبار شبهه الف لفظ آه فراوان باشد و جماعتی گویند انشا و بریشانی کنی و
بمقتضای آن انشا لفظ آه را در قوزم از تاثیر بریشانی یا الف لفظ آه سینه می را که بر سر اردو شکافند و
نزد و در بعضی نسخ جماعتی انشا و انشا است این نسخه نزدیک به من است قصیده و در لغت
حضرت سید المرسلین بیت صیحه چون در دودل عو شیبون ای من آسمان
صیحه قیامت گردد و غوغای من به این قصیده و اما لغزین در لغت سید المرسلین عرض کرده تهنیت
بر حسب حال خود و بنام و اگر چه این قصیده را اساتید و متفقهین و متاخرین بنیات متعین گفته اند
و از آن کلین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت است که گاه و صیاح اگر اسیر فیل دل مابودری بود
کنند مایه تا تم از دلش بریزد و آسان از غوغای من سید ان قیامت شود و ای دل غم آلوده من خیال می آید

و اندر گوشت که آسمان را از شور و غم می قیاس سازد و میت گوش ابل گمان و حلقه نامحکم می است
 شد و غم تا بر کشد آنگاه با با با به سن چو بینی گوش ملک با حلقه آتم نشینان یک شد و به کشید
 با آواز با با به وسیع دور از دشمنان آید و در دینی فغان مرگ با یک که خوش گزفته با سنان سید به است
 گوئی گوش ملک با با به آتم فزونی و تفاوت ندارد و کام و مجلی گویند که در و طاری حال شود و جان
 آن در و خوش نشین با با با گویند به با حوت با که با لفظ است متصل است الف نه ایراد زیاد کرد و با با با
 مقرر کرد و در آخر چنانچه در با با لفظ است متصل کرد و اندر در بعضی از نسخ با با با بنظر آورده و این قطعه
 از تعلات با لفظ غالی از که است نیست بعیت معروبران کرد و در وادی این رسا و
 در و ذیل شوق یعنی که به موسیقی من به خاطر آشنایان و ذیل معنی که در شرح و بیان سخن چنانچه
 دارند و به شید نیست که موسیقی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و انفاست و ذیل
 جانب شوق اضافت لازمی که گریه از آن عرض شد و در ذیل نام آگهی است که در زیر شهر
 مصر در و این است و این نام وادی که موسیقی علیه اسلام مرگ و دنیا داران کشید و از روی ترکیب
 مقدم مصرع ثانی در محمل مبتدیه است و مقدم مصرع اول خبر آن یعنی که به موسیقی من که نیست و در ذیل
 شوق است که مصرع از باب ساخته متوجه وادی این شده و از این مبالغه کثرت گریه مراد داشته
 بعیت از آن دل شوریده را به تار که خود می سم که کاشیان مرغ مجنون شده دل شیدا ای من
 لفظ از آن شبهه است و کاف و مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تار که
 باشد و معنی آنست که چون مجنون علیه عین العشق در عشق لیلی سحر آید و طایر پرورش را از خود جدا
 مرغ فرغدار آید و به سرش آشیاید که یعنی برای آن دل دیوانه را بر سر خود می خنم درین صورت
 مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود و ذکر مرغ مجنون
 استعاره گویند پس تعلیقا میگوید که چون دل محل دیوانگی شد و جای آن بسره اولی است و این چیز
 بهتر است اما اگر مرغ مجنون به کجکنت از بهوشلاریش نیز و یک بود و الحال بر مجنونی فکر او دلالت میکند
 بعیت در شمار احتیاج از آنکه ریزد و در و است با دانه کام و کون از جام استغنائی من
 بر دل منور باد و معنی که بر جمه شراب ماسوی الله رب العالمین جام استغنائی خود گسازد و بشید
 نیست که کلام شمار احتیاج را داده و به معنی توان گفت یکی از شمار احتیاج طلب مراد بود و به شمار خبر
 بودن طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از شمار احتیاج رافع احتیاج غرض باشد چه شمار به
 فرو شدن نشان نشاوی باشد پس نشاء احتیاج نموده است بهر حال بقصیده اول چنانچه

معنی قرآن است که در زمانه یاسین تمام کلام که مقدم واقع شد و بسبب بسببست یعنی چون ساقی ازل
شراب قند و دود و بیان بالذات به مستثنای من در مود کشته ای مرا خلیج او کنده و من در خمار اعتیاج
ای شراب معنی بود القدر اطلب کلام و بر قند بالذات تمام است که در خمار اعتیاج هم ای اعتیاج آن فی حدیث
و این معنی نزدیک به ذوق بینا و دمه علم همیشه نیاگون گردید و کوشش آفتاب از نیکوایم و نیکو
بر مکتب کشته کشتانی از غمهای من به دل و اغما از غم معنی پوشیده نیست که لفظ از نیکوایم امر او و
مدنی توان گفت یکی آنکه نیکوایم درون بایر دیگر خبر باشد و دیگر آنکه نیکوایم دن دیگر بی برابور و اینجا بلند دیگر می آید
و مناسب است یعنی از سیاه هر سوی من که به غم شد و دلفندی آن که به غم تا آسمان رسیده و دست
به پوشش آفتاب نیکوایم زد و در زیر بار خود و نیکوایم شش ساخته است منت باز به عیسی یکش بهر چه
از زرش مردن پس از نفس مرگ آری من به قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آری دارنده موعود
احیاء اموال عیسی علیه السلام را باز به خیال کند و بر ای زندگی عاریتی غنوت و شوق آن باز به
تشریف بهر بیت ما خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن به شوق بی هنگام است
ما تا به و ای من به بر خورده و میان و فائق معنی پوشیده نیست که از دوسه ترکیب لفظ خورده
فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شد و فاعل آن که در حدیث شکست مشغول و فاعل موعود و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موعود و صفت جانب اضافت لای و کلمه بی هنگام ناز و
مصرع ثانی به صفت شوق و کلام است بی بر و از آیه صفت بعد صفت شوق با یک گفت یا شوق
مراد تو آن داشت که آن شوق بی هنگام ناز را آشوب به و توان گفت و مصرع ثانی اول جزا
آن که منت دم واقع شده بهر بیت به این شوق با که بی هنگام ناز است محبت بی پر دست یا شوق
من به هنگام ناز با که نسبت به شوق بی پر دست و هر دم صد شکست از فوج خورده که قدس
را می آشوب قطع شد را دین که از فوج قدس آشوب به آمدن و شکست پذیر فتن محال بود
سبب هنگام نازی در استعدا و شکست خواهد آورد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخر به صفت
داشت و نظر به شکست گویند که فخر ثابت نشود و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفت بهر سبب حال خود نیکوایم و بر قند میراثیات خشم بهم متاثر که در شوق فوج حسن را و
هر دم شکست خورده آن از آن فوج و صبر نکردن و شکست کمال فخر است و توان بود که لفظ است بی پر
بجانب لفظ من اضافت مانی باشد یعنی من که است بی پر و ای شوق بی هنگام ناز من هر دم صد
شکست خورده و در القدر اعلم همیشه شایسته است تلاش محبت من کی کند به خزان حیض خسته رز

ریشه و از لایه های بنیانی است که این است که ماست حیض الرجال از این صفت ثابت می کند که این است
که شاید است که باعتبار اضافت بیانی همان صفت مرد و باشد میل به است کسی نمی کند که حیض را بود و است
بسیار و در این فیض خیر و از مزاج و دیگر است و در یکی را بود بالا و این می زیای من و بر پاک دلان
بسیار لغز که از در طبع خنثای می یکی یکیشند و یکیشند نیست که قدیم و دیگر از آفتاب مشهور تر است که در
زادنی میسی علیه السلام در می علیه السلام و متعلق فیض خیر میل گشته است و در می طبع من فیض خیر میل را از
مزاج خود گرفته و متعلق گشته و پس از این که باعتبار خنثای انبیا زای میسی زای است و میسی را اسی می
بودن با وجود سانیه نیست یعنی یک پایه و الا تراز و در می نیست است آن است مستقیم که بعد معز و
نه و زیاده نمی طوبی و دیگر است چنان بر این من چه در خاطر خیر را این است شن منی است یه نیست که من
آن نیست و منی است که چنان بر این ما را بعد از آنکه از من بر این و معز و لی که در یکشم خدمت طلبی
جنت کرد و نیک بود و دیگر متوجه فایده خاص نیست که از آنکه از قیام معز و لی کار متوجه مفهوم شود و پس
برای اتمام طلب آورده که در محاوره چند نامی از نیست و امن تر که در طوفانی که در معنی کی است
موجود و یا در هیچ تکه خار می من و در بر و لی که در ایام معانی در و طوفانها می کند که نیست که در آن تر
عبارت از مدت کثرت عیال است و در آن که با لفظ طوفان متصل است یا خدایت است طوفانی که در
کار طوفان که در دو وقت و در یغی طوفانی برای دلیل است و در آن نام بار چه نیست که قماشش و بعد
می باشد چون طوفان و در لازم است مباح است برای معوی طوفان که در دن و در من تر که مصیان از و
مرا و شده و اتحاد و بداندی بر این غار می من با موج و در با و لی است شرح چه طوفان را با بافت و در آن است
آب می نمای پس موج او با موج آب و منی کی شد است که گویند سر به جز خاک درش هر کان و باز
چنگل اندازد و مزاج و دید و مینای من و در می ترکیب گویند فعل و دید و مینای که در مصرع غالی واقع شده و
فاعل آن دانه از و فعل فاعل آن و مکان که در مصرع اول مقدم واقع شده و مینای اگر تراغ و دید و مینای من
که باعتبار اضافت بیانی همان دانه و بیام را باشد غیر از خاک در و از آن آن مصرع سر به کشد و مکان که با آن
و در و فعل است نظر بنا به یکی که کوری و دید و باز شود و چنگل زبان و دید و زندی که کوری و در این است
استعاره و رعایت که در چه تشبیه و مکان با باز استعاره با لکنایه ثابت کرده و در و تشبیه کیرانی است و چنگل
برای هر مکان که لازم است استعاره و تشبیه و ذکر تراغ که برای تشبیه کردن باز را نام با استعاره است و تشبیه
و این غایت که است که مکان از روی خبری به صورت چنگل می نمایند و دید و باعتبار یک نامی را از است
است و الحمد اعلم است تا گوشتی تا یک ختم از رنجبت گرفته و در یک حکم شیل و در و دید و مینای من

[illegible]

حلقه نهم تو وید که گشت آفتاب به یکبار در روزین بیت به بالند و بسیار در وی تو من مدح میکند که
 نهم وید که سیکه دی نهم تو وید و باشد آفتاب که یک ماه و نیم تیرگی نه پذیرد و کار در کنار کندی بسیار
 سازد و طالع نسیب مدال و در شش آسمان میل به که شیشه است مبالغه در مردم و ناری به انسان رنگ
 زمین و لنت شکینش به بر سی هم شکند شیوه های طراری به فکله قدرت عدل کرد و زمین مدال تو ای مدال
 و طین آسمان چینه که که آن شیشه پذیرد و بود مردم از ناری است اسی کار را و از آن اول مردم است و نیک
 زمین و لنت شکینش آن زمین بر روی هم شکند شیوه های طراری آن ملک را افند میل اسد فاعل است
 از باب فعل شکینش رنگ زمین که عاشق بود وید است و حسن شکستگه زلف او که غری به بر ناری نام
 بر آورد و بود و ظاهرت و تواند بود که شکستگه رنگ خوارسی آن لنت را و کند اما وجه اول نیست شکینش فعل
 به معنی نسیب مال که در بیت اول مذکور است فاعل آن یکشید و باقی طراری مدال نیست به بر نسیب است اگر
 به او پس و آرمید وید چه تیر عشق شود و ناله به سیکه سی به ناله و پس آتاش تیر عشق نباشد اما از نسیب
 که قبای قصه تو غرض تمام است و در سرخ و ادون دشمن ناله به پس کار بسیار میکند بیت به ج کرد و سر است
 و موز عشق در کمر است و اگر گزینش از مردمان نیست علت ساری به در غرض معنی این بیت است که من
 مدح میکند و موز عشق در و در آمد و این را و باشد از آن که علت ساری به اگر ریاز مردمان نباشد
 و موز عشق را تشبیه به علت ساری که در مدح را و در است مردمان مفتوح معین را می و موز عشق
 و موز عشق و نقد و کردن در آن خیر است علت ساری ساری که از نیک به بگیری رسد و انچه و پدر میراث
 باشد و خرف شید که با نفع اگر نیز متصل است رابع است بسوی علت ساری بطریق انضمام قبل ذکر
 بیت سیم که طالع فیر و زمین بجا و غریب بود و به تحت شری مایه نیکو ساری به مایه طر بر طالع خود
 کرد و میگویی که من بیت که طالع مبارک من وقت بلندی تحت اثر شری را مایه نیکو ساری به مایه شری
 تا از کیفیت طبع زمین و اول اسفل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد نیک
 باید که در نیکو ساری او چه در حیرت داشته باشد بیت فلک به هم اگر راه و او بر در کام و کلید به نسیب
 بسته به ساری به مقدم این بیت تمهید به معنی اول است یعنی فلک و معلوم و در مدح طالع
 نمی نهند و اگر از راه و سواد طالع بر وقت و و سپند کند از نشات آن طالع کلید کاشیس در و از و
 ستم و طالع به سبک است که هرگز نشاند پذیرد و بیت دلم بدون شکایت ز غم نمی نشاند و پذیرد
 نظم من ز حال بسوی ایامی به و در عارضه شیخ فشاری نوشته اند و آن مبالغه از شهر معنی سر نوشتن باشد
 یعنی دل به شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسوی فشاری از حیثانی خالی نشود و معنی

دوست بطرف یعنی اگر صنع آتش را صلحت کن از اول نبوده که امتیاز از افعالشان علم و امانت که غیر از
 مروج در داده علم تیز میرسد جز خبر آستان حرم و امانی تو سلم ملازم نگردی جز تو هیچ یکی را علم را در
 نشستی و در خف و رخت ممتاز بودن تو ای مروج محمو و کایب علم غیر معلوم می بود و چه نیست چیزی که در
 و در طرف تحقیق نباشد بقصدنمای و الا اسباب با مندا و بالشت و پس علم تعصیب و دیگران چشم شد این سینه
 صورت گرفت که علم تو هیچ حاصل نرسد ایست روزی از روی حکمت اجزا در یکدگر به ترتیب
 در اوست به تصور همان ظاهر و در دل قنایه طبع بلند تو به گفتن که این سینه بصفت آسمان علم به
 آشفته گشت طبع خیرم که آن خوش به زین بس ناله کن که بلند است شان علم که سالی طبیعت تو
 مبطین است به آن در روی سوز که شو و الا اسکان علم به آس قطعه چهارم است که نیز که عناصر را بر جهان
 است معنی چید سید که در و در یکدگر و قنایه تصور بگویند که نوات معنی اجزای علم را جمع کرده به ترتیب
 سید آدم و جهان می آید ستم قرآن جهان را آسمان میااست که ناگهان در دل من طبع بلند تو سالی
 انداخت که این سالیاد را جلای آسمان بودن آن جهان علم اولی به است طبع عبودیت تا که هر
 خود و گفت که بعد از این غلط کن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند و بسته که سالی طبع هیچ
 را آسمان جهان علم نمی آید آنی که سالی طبیعت او را علمی نیست که فرد و آید و اگر بالفرض و نقد بر
 در محلی فرد و آید آن محل سالیاد را آست که لا اسکان کرد و در و در صرع ثانی بیت شایع بجای علم را بر
 در ثانی نیز دیده است و معنی آن بعد از این هم توان گفت چنانچه نوشته شد و معنی بی سالیاد هم گفت
 و اشارت به لفظ ازین کلامی که بعد از آن کلام بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده و الا سالیاد
 قصیده و در نعت سید المرسلین به بیت آنکه گر خوش بر افلاک جهان که در و
 پشت نشر فلک از نقش شمشیر باز چاین قصیده و در نعت سید المرسلین عرض نموده و عطف به آن
 به عشق به در نعت و تمیید حسن گیرید و باز بغایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن همه خوش
 خود را بر آسمان جهان پشت نشر فلک از نقش شمشیر آن خوش سینه با خون و وزنگ است قصد آن کرد
 نشر فلک که گویند به بر شتم فلک و او را اگر گس نیز گویند پشت او را از خورشید شمع و در نعت بهر سالیاد
 مقصود و آنکه سالیاد شتم آن است بر شتم آسمان این کار کند و در گیس و باز از افلاک سالیاد سالیاد
 نشر در بعضی از نسخ لفظ سیر نیز دیده شده و در تصویر با اعتبار از صافیت لامی پشت نشر فلک
 که بر آسمان است از ضرب شمع سالیاد شده و وزنگ خواهد گشت به بیت آنکه گرافعی خوش و اندر
 شمع فلک و دل محمود بودن آورد از زلزله ایاد و دل محمود و باز لفظ ایاد آن آویختگی دارد و لا اسکان

از پس بلندی و تنق آن بارگاه هیچ چیز سر کوب نیست که آن بارگاه سایه شین آلود و چون به بلند
از آسمان چهارم گذشته است چه تو هر چه لباس تر از آن دور و را می نماید بر بدن پوشیده است بیت گزیده
نسیم دایم حیرم او به بیغزلو بهار چه دم آورد و طاس به بخت و فعل بهار و مصرع ثانی فاعل آن نسیم
ببرید یعنی اگر باز خوشبوی حیرم در آن بهار میو عطره میزد چه دم آورد و طاس به بخت و فعل بهار و مصرع ثانی فاعل آن نسیم
اوست و طاس به بخت و طاس به بخت معنوی از بلا است نسیم به بخت و طاس به بخت و طاس به بخت و طاس به بخت
نفاس به بخت این بیت را نشاء از نسیم سخن است و چون قبول از بخت و آن معنی خبر که دانست و چون خبر
که از در چنان زیاده ترکیب یا پس از بلا است نسیم که معنی کند می ندین به حاکم است و شعور آن نسیم از پس
شد بلا است توان گفت که معنوی درست شد و آن کینه است که نصفا نام آن میگنید و آن کینه است که نصفا نام آن میگنید
در مصرع اول فعل و کینه است فاعل آن و طاس به بخت اول می غنودن که بر زبان متغلب است و بیت
بیت به بخت نسیم تو چون عکس آئینه به مرئی شود و زطل بدن صورت حواس به معنی از آئینه این
بیت چنان بود و در آینه اگر در کشتن نسیم تو بخت مرئی تیرگی نخل بدن که در صورت حواس نشد
آئینه از آن نخل بود و در کشتن نسیم تو بخت مرئی تیرگی نخل بدن که در صورت حواس نشد
زیاده تر بود چه کس که از بدن حواس نیست نه خود آن از سایه بدن حال باشد لفظ مرئی مغضول است
دید شد و بیت میل و نهاده است نشان عکس شد و دیگر معنی یا کند نسیم تو اقتباس به معنی این بیت
شب در درختکار ترست که لفظ نشان و محاوره و پارسی نیست به جمع است و راجع بهوی معنی که گفته
نسیم جمع باشد و آن غیر میل و نهاده است و اینجا این نسیم در محل لفظ به دیگر واقع شده به معنی چنان توان گفت
که شب در روز به دیگر شکس که دایم شب و روز پیدا کند و روز و شب اگر ماه اکتساب دنیا از نسیم
روشن تو کند معنی ماه از اقتباس به دولت بر تیر و کوشش که دو که اکتساب پیش او چون طره نماید اقتباس
چیدن است به بیشک درین بیت عبارت ساعده راه دارد و به بقعه مصرع اول اگر چنین می بود دلیل و نهاده
بیت به بخت نسیم تو معنی افقند است بیت ساعده راه دارد و به بقعه مصرع اول اگر چنین می بود دلیل و نهاده
گردنش طاس به بخت معنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان چندان بود و از آفتاب شوشه آفتابان کلام
بمول ترغیب از عالم گسیان به بخت و اگر گردن او طاس به بخت و طاس به بخت و طاس به بخت و طاس به بخت
بند و در معنی از نسیم در لفظ آفتاب و شمشعده او عاقله نوشت تا اندر معنی و در معنی چنان می توان گفت که گویند
زمان شین در چنان آئینه را برای منش می بسته اند برین نقده را آئینه در میوی چنان معنی صورت آفتاب
و شمشعده را خوانند و بوزن کس که در بیت آئینه واقع است نام شاعر است و شمشعده در شمشعده است

اسیر خاتمین ابو اسیمین بیت ستم آن سحر جان که در دلی سبیم خبر نامه نام ستم
 این قصیده نیز در تفسیر سیر خاتمین ابو اسیمین یعنی اسیر خاتمین و سبیم نامی آن از خود و غیره
 در معنی بیت آنست که من آن سحر یا غم منی آنچنان شناسی که سبیم بیکو که کوفت تا طلقه که نشسته به بیت
 نموده است از در دلی سبیم سبیم نام من منی آن تعلیم هر بیت ستم آن بایه لغزت که اگر ایستاد
 بود به بار بودم آن گشت باز نشسته بودیم به بر عالی نظر آن نشسته بودیم که غم به بر را سبیم
 اندیشه است و من آن سر بایه نظر تم که اگر ایستاد بر جان باشد تا من چشمه کس از دره اندیشه که بیت
 که بایه غم بود به آتش مانند به حشر اوقات شد و هر طرف از شتر شیم به عین ایستاد سبیم نامی آن که
 سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم
 ابو دقت شتر شد و هر طرف که سبیم ایستاد سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر
 صورت شد به بار و روز لالی سبیم یعنی از شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر
 و او بیت آب شیرین سبیم صورت شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم
 آن که دارد در دلی شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر سبیم نامی آن شتر
 چشمه معنی این بیت رنگ شراب دارد بیت فوج است معانی بدلم در پر و از به سبیم مرغان
 او سبیم در باغ غم یعنی در جرم دل من که در دوس معانی است فوج فوج کید معنی پر و از به از دره خاک
 و باغ بهشت مرغان اولی فوج به پر و از به می کنند اولی از به صاحبان باز و باغ کایت از لاله که مقدم
 باشد یا کایت از لاله مجد و احب و روح او لیا و الله به بیت غنچه از به بیت حجاب این سبیم نامی آن
 که گنیم هر از به سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 سبیم معنی آن که سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 غنچه بیت از به سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 حاکم و حجاب نام سبیم معنی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 بعض سبیم به بر بعض سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 چنانچه درین کتاب بکرات سبیم و دور فیه فیون از به سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 آقا این معنی است در جرم او را که گشت کند ایستاد که من آن و اما حکیم که بقتل در جرم سبیم
 است سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم
 سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم نامی آن سبیم

یکینم از منکر کردن بیار جبه و در جیم جبر چهل تفاوت منی ظاهر و پید است بیست که باز بیست و نه
 باب کلام به خود جوهر فرست و دلیل تقسیم به جبر و نمانان سخن پوشیده نیست که درین بیست و نه
 بر طریق کلام حکمی است ای حکایه یکدیگره نوشت منی این است که در شکل اشکال بالاتفاق جز و لا تجزیه از آن
 محسوس الماس تر است فطرت چنان قوی توان کرد که اگر باب کلام که مشکلمین باشند را ثبات جز و لا تجزیه
 حکما بر ابطال آن دلائل و بر این که فاعل می آرند خفا کتب مبسوط و موجز و عقائد و مکتب شامل و داخل
 این منی است در کسبیت است که صریح اول که شامل شرط است بقصد است و صریح ثانی که شامل خبر
 است خبر آن و باز بیست و نه که فاعل بر آن دست بازی کنند و ملازم اسم فاعل است از باب افعال منی لازم
 دهنده و جوهر و پیش مشکلمین خبر می است که قبول است و دلیل تقسیم با بیان باید دل از جوهر فرست و
 در کسبیت آنکه قطع نظر از صیغ متعدی و علل متبر و اگر مشکلمین از را و باز بیست و نه لازم و هم جوهر فرست که از این
 حکمی گنایت از دو مان مشوق باشد و بالاتفاق به جوهر و لا تجزیه صریح منسوخ چنانچه سواد البعث اعتبار کرده
 و بعضی گفته خود که آن جوهر و در تجزیه آن دلیل است و صریح و حقیقی لازم است و الله اعلم بکسبیت و خبر
 کند از چیزی که طبع به بیست و نه در دو کان ملاوت کشاید تسنیم به بر خوش گمان ملاوت سخن پوشیده و نماند
 که سالفه در توفیق شکر منی طبع خود میکنند که اگر خبر به طبع شیرین من بر شست زهر خدی کنند آن زهر خدی چنان
 مایه اعلو در د که تسنیم خبر به بیست و نه پیش او از سر ساری و کان کشاید شکر خست او را از اینجا قیاس
 باید کرد که در جوهر و خبر و کسبیت با من از جمل معارض شده و به نفعی که اگر شمع کسبیم این بود که
 در غلطه که در صید قرن دیگر امر به بیست و نه عقل اول بر بر این تفتیش تقسیم به معنی این طبع
 به بیست و نه که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل و نیست آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل آنکه
 چنین بود همان باشد که میگوید که با من از را و جمل منفعل مرا حتم شد که اگر مع او گویم نمیزد میگوید که این مع
 غنیم او باشد که در عرض قرن امر به بیست و نه دلیل آنکه است عقل اول اول با تمام قوت تقسیم بدلائل است
 او را بقماند نیست آنکه با مرتبه است او اوج حقیض و آنکه با نازکی طبع وی اندیشه جسم به بیست و نه
 عاقبت آن بادشاه بدان مرتبه است که ببنده در برابر اوستی است پیش طبع هر زکات و کثافت
 او اندیشه کثافت و جاست و از او روی ترکیب اوج بقصد است و بعضی خبر آن و همچنین ترکیب
 اندیشه جیم است آید از دور جوهر سیلاب سیاه منی یکبار و متاثر شود از برق قنابل چنانچه در رو
 ترکیب آید فعل کسبیم که در صریح ثانی واقع شده و فاعل آن که سیلاب سیاه به جیستی است و کسبیم که جیستی
 است که پیشتر او را از اثر برق و تاب حسی قرار میداد و درین مشاء به جوهر خدی است از آنکه کشاید سیاه به جیستی است

این را استوار و تمهیدیکه گویند و لفظ شود و در مصرع ثانی فعل و برق متاب که باعتبار اخلافت بیاسی
 بران بر او متاب باشد فاعل آن بنی اگر از برق متاب او نسیم که هویت لطیف از قبول کند خجسته
 سیاه کرد و بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه لفظ شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
 سیاه خیال خوب کرد و بیت چشم اشمل بصفت دیده احوال گردید و بگر حرام تو نگار شش بگانه بدو
 چشم اشمل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شملان نگرش می باشد که بجای زردی سیاه
 آرد و نظر برای چشم سیاه چشم گویند این فاعل از تفصیل است زیرا که اخوات او نیز در نیامده اند بلکه در پاس
 برین وزن استعمال گرفته و احوال یکی را در دیده و آنرا احوال کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ با تیغ
 شکافت او نگاه آن چشم اشمل را بقیحگاه خود و در نیم ساز و چشم اشمل صفت دیده احوال پیدا کند است
 گر معیان نگر درای تو بر بنیادی پنهان مریک دیده و شود و در چشم نیم سبانه در تعریف روشنی بر
 مدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر اگر دریای عمان بر تپه روشن شود
 که در بنیادی نبات مردم دیده را سر در آید و درین رمز است که آب دیده و را نورافزاست بیت هر که
 ضربت گززد تو را دیدن میزد در بدنه نشود از ضربت از چشم نسیم یعنی در خیال هر که ضربت گززد
 استخوان شکن تو را دید و سیاه آن خیل ضربت گززد مردم بخت بدن مردم تمام استخوان آنها سیاه
 بیت شبیه نیست و درین واقع که صاحب بخت بدن و سیاهی نفروشنده قوم و چشم و این بیت شبیه
 بیت اول است و ذکر این برای است که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل است و ذکر کنند و در مصرع
 ثانی فعل که مفعول واقع شده و تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد و چنانکه در بارسی فعل تشبیه و جمع می آید
 و مفعول هم می آید پس و بود که فعل مفعول و فاعل تشبیه و جمع شود و تواند بود که تا و لفظ و در
 کنند و نظر از معنایش بر آید و لفظ جمع و محل مفعول مفعول مفعول سیاه چشم که هم می آید
 بجای اصم و اکمل آورد و هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت و ادراکی بسرای تو همین تو رفیق است
 که بعدیم است عدلت چونند اند علم و درین بیت لفظ الف که باللفظ او متصل است برای لفظ ای بجای اظهار
 عرض است تویم آن نباید کرد که برای نیست تا زائد علی المراد بود و در تحقیق این مان بسیار نوشته اند نیست
 از رونده لفظ تو نشود و فیض پذیرد که بود و غیرت فردوس زین ناز و نعیم و اگر تشریف یاست به خوش
 سازند بنفشه و تابش سلب حیات از هر نیم و مصرع ثانی و در بیت اول جمله مخرجه است و از آنجمله
 متوسل هم میگوند یعنی فیض پر و در و باغ لطف تر که آن مبلغ از زمین ناز و نعمت غیرت فردوس است اگر
 تیغ یاست و در نیم کند القطار حیات از هر نیم متعین باشد و حال آنکه بعد و در نیم شدن و وجود اندیشه زین

و

محال است در خاتم هر یک از این دو عالم و این دو دنیا است آنی که در عالم اجسام حکیمانه اگر به رفق انسا و انسا
 و در این عالم که گفتگوی که بتان را بگوید می باشد و بیشتر از دل عاشق شنود و گوش میبرد و روزی از انانان
 مقدمه حکمت است این بیت پوشیده نیست که ای صمدی مانند حکیمان در عالم اجسام مگر دفع فساد از این
 و در این عالم خود کنی گفتگوی که مشوقان همه بزبان گاو می کنند و عاشقان از محبت باسانی فیض می بردند
 آن بیکدیگر و مگر گوش که از بیشتر دل عاشق آن گفتگو را بشنود و ای فساد که می از بر جوش میزند و پیوسته ای که نسبت
 سیف و کلاه و تاج و تخت و بی نصیب از حرکت آمد و چون طلقه چشم آن گیران فلک است و طلقه زمان می باشد
 حروف و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد
 حروف که حرکت ندارد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد و دهن که سر میزد
 شکوه و نو کند و در میان گیرد و اگر دایره از نقطه جیم و دایره عبارت معنی این بیت چنان یک بند که
 این کلام بطرز تعلیق با همان نسبت یعنی آسمان کلمه که محیط تمام کائنات است شکوه و برانجامه و احیای
 چنانچه نقطه جیم و دایره که محیط آن نقطه است و خود می تواند گرفت یعنی این محال است و آن محال است
 ایام است شکر کند که از انجیم که هر چه در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 کمنه در بر می و دایره از غصه شود و بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 بنام تقدیر معنی این بیت را علامت و بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 بنامی که در شکر است که از انان جانم نیست اگر چه این نامه قیامت سر میزد که بصد جیه اگر در محلی او بر می
 اول بیج و دایره که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 نهادن و این نامه کمنه و دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 علامت است که اگر دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 بر صد نشینان او در عدم باقی است که ای غم خور و در بعضی از نسخ بجای بنامیم بنامیم و بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 تقریر چنین توان کرد که بر صد نشینان بنام دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 سببیکه اگر در تر از تر از ان نشینان فرزند من کم نیست و اگر بر بالا نشینان بنام دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 پس بر این زمان طایفه نیستیم که دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 صباح عید که در یکجا و از یکجا که دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 بحر بر این افعال و تر است بنام دایره که بیج که در سن و همه افعال و بیج آید و افعال و بیج که بصد جیه اگر راه
 خوب گفته و تر است آن در شرح طریقی عید صفت یعنی وقت بیج عید که در مقام ناز و نیست حسب حال خود و بر این

گدازد بارش و فروغ است که در کلاه نمده نمی نهد و سرخوش با که منتفی غرور است و باد و شاد و تاج که نه
 است همیشه سلطنت است نشانهای سیدی که دانا حیرت من ندیم و ترانه اطفال نریان من
 است و محافت الهی است گوش نیکند ای از بس خوشالی پاس برتر و دانی که نیکند و دیده تیران که است
 در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتداست و این خبر بیت پر از معانی و ناز
 پس شجاع و لب از معانی شاهان بود که رحیم و اندیشه با شاه و منی چنان معانیه میکند که
 عاشقان از معانی نازکان و لب که دن و لب بود و پیش ازین دلبران که خوش و کم آسیر بود و مع
 از معانی نیک و دانی از بس نشاط و عید عاشق آسیر و که معانیه شده بود و لب نشان از دولت معانی
 شاهان بود که رحیم بود و پیش از نیک از روی بود و لب نشان از سر و دانه چمنیت است بود و داد اکنون
 بود و معانی نیک و دانی از بس نشاط و عید عاشق آسیر و که معانیه شده بود و لب نشان از دولت معانی
 از پیشانی این بیت ظاهر است که در احوال نفوس ذوی حیات و جسم نشود و عرض میکند و از در جیم
 و هر کسی می اندازد و آن در اصل هیچ است لکن ای گوید از فیض و بی زانند صورت جیم و جیم
 از نمودار چهره امید میداشت ای جیم بر تیرنگ امید میزد که بود که و جیم جیم امید بود و فی
 بیت نمیت و بدست تقدیر و شکست گوید گفتار بر زبان کلید و طغیانی از شیشه این بیت
 چنان میراند که بدست بیت مدوح چنان است که بر زبان کلیم گوید گفتار و تقدیر شکست چیت و در
 تقدیر اثر در بیت بعد و عدل که عاملان فساد و بطلان است و بطلان فساد از جیم و از جیم
 بشاید بختی معزول بر زیر بخت و در دیده ظلم از بس طبل زیر کلیم و بطلان معنی این فساد چنان توانی
 که در عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فاعل از جیم و و تو بچ اند و فتنه و ظلم که هر دو از عاملان
 فساد اند از معزولی کی سر بر بخت کشیده و دیگر می طبل زیر کلیم در دیده و زیر کلیم کنایه از بطلان خوش
 و ظلم از روی ترکیب موضوع و موضوع مغفرت آن بیت بر روی از سر گذشتن بر افشانه بد شود
 بسبب تکیه زبان حال قدیم و آب منی این بیت چنان روح میزند که زبان حال که در زمان ماضی و استقبال
 واسطه است و از بس سردی آن و در ماضی و عدم ممکن او بود و خود حکم بقای حقیقت او که نو آن نکرد
 و حکما تشبیه بیت او باب یاری قرار داده اند که در آب روان لطافت آید و از لطافت گذشته و در
 توان نهاد و چنین حال تفاوت از ماضی غیر متماثل است و در شین افشاندن کنایت از دور جیم است
 اول معنی رخص کردن و دوم معنی رد کردن و اینجا بیت ثانی را که است یعنی آن مدوح اگر زمانه حال را
 رد کند زمان حال در زمان ماضی بی معنی و غل شود و ای داخل شدن او که معلوم نمیشد بر سر نمایان با

و در

که صبح زان در آید و قاصد اعلم با جمل بویست ز فضا طعنه تو تناسل که بی سحریت عشق و شود و باطن
 و آن که شمع رنجیم و دل که شمع سنان و فغان که دل که شمع عشق بر عاشق بی سحریت مهربان گرد و دست رنج
 و آن که دست آن فغانس آور دست چه که احتیاج مگر بر گرفته دست و درین بیت از روی ترکیب
 از روی فعل و کرم فاعل آن و در صراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر ویم فاعل یعنی کرم تو آن فغانس
 بر روی کار آورده است که کسی را بگوهر ویم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را احتیاج برای انبسی باید گفت و
 حرف کاف در تعلق احتیاج و را باید کرد و بیت بهای قدر تو را می گرفته و در آن که واکم سب شرف با این بخش غلیم
 بهای یعنی در سبای بیان آنج میگیرد که از روی ترکیب حرف با که لفظ از در آن منسل است و در هر حرف ثانی باز بند فعل
 در حرف فاعل این سبای بهای و در هر دو از آن گرفته است که در بخش غلیم و دیگر برای سب شرف گرفته و در هر دو در کشته و
 باز بند و چه خیال کرد که کج این بهای بلند گرفته از روی آورده فی تصور نیست بیت ترزا و ده دل و کلمه اگر شود واکا
 و اصل خویش باز و در شرم و در تقسیم و حلقه سنی از با در این بیت چنان می زاید که شود در صراع اول فعل و
 در شرم که محمود محمود و صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل طبیعت من که سخن است و در تقسیم واکا
 و اصل خویش که آب است باز وای آب شود و در بعضی از نسخ سبای سب باز و باز نوشته که محل شدن این سب
 پیدا است و محل گفتن از انتضای لفظ شرم غایت تعصیده و در شسته تعصیت عشاق کشیده و
 بیت عادت عشاق است مجلس ششم و ششم و حلقه شیون زدن ماتم هم و ششم و در آخر سب این قصه
 در شسته تعصیت کشیده و در آن روی ترکیب کلام عادت عشاق چنین بنا بر سب است و مجلس ششم
 و اولین بنا بر و بسیار بی آیه که شام خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس ششم
 و در شسته و ششم شیون زدن و ماتم که مگر گردن نیست حمد غم و لغت در در لب و دل و سخن و شعر
 و در این بیان و در آن که ششم و صفت غم و در لب و دل و سخن و مبارت از لازم گردن غم و در
 و این است و در سب حمد و بیانی در بیت است که غم و در حقیقی خدا و رسول خدا را از شستن و دل جان صفت
 و در بیت است با فظ از او که نهدگی آموختن و با دل بی آرز و چشم کرم و شستن و بی درم خریدگان باز
 عشق از این است با وجود بیت آرز و از او که خود اختیار ندگی دارد با وجود و آنکه دل تقصیبات ماسوا می آید
 بی آرز و از انتضای کرم از عشق جان عشق را کار ایشان است بیت از ارمی ذوق غم روی زمان نشان
 و در این تیغ در و دو دلم و شستن و کرم سو دا و با شمع و در که تیغ غم را سو و سلم خداوند می آید که از روی
 ترکیب لفظ اندکی صفت ذوق غم است که بر محمود مقدم واقع شد و یعنی ذوقی محلی که پایدار است از آن
 غم روی زمان و سخن مبارت از آنکه را بان و در آن غم نفسیدن و چنین لفظ از لی نیز صفت است که صورت

چنانچه سابق گفته یعنی جامه تصاویر بود و صاحب رسته با بودن و هم صاحب استلا شدن و اظهار استلا
استلا از عشاق غریب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه تراشی گناه پند ساد و ولی زخم بوج و قلم و آتش
درین بیت حرفت پاک با لفظ تراش و تراش متصل است معروف باید خوانند و جدول زیر اگر با صد مرتبه
و نام جراحی این بنی نایب است یعنی صاحب استلا شدن و درین زمانه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن است و در صریح ثانی این بیت رعایت لفظ و شعر مرتب است یعنی بوج را ساد و نانوخته و قلم را بی زخم
و لفظ ناز و ده و آتش بهتر است تصدیقه و در فقر خود گفته است که ستم آن سالک کونین ستم
کونین جو بر قیاس است غیریم بد بلا عرفی این قصیده و در فقر خود گفته و قائل وقتی ازین الفاظ این بیت
چنان خیر میاید دارد که لفظ کونین ستم لطیف است و ساد که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کلام
سالک است نشانی است بر اسلوب جواب که سالک کونین سیم و باشد و کائنات در صریح ثانی بیان است
لفظ سیم و فتح اول یعنی سیر گاه و در ترکیب کونین سیم مجموع کلام صفت سالک است یعنی سن آن سالک
که دو کون در سر است و بنیته خیزی صاف کند که ازینچه یا از پر ویزان گذرانده و فاصله اش جدا کرده با
و چون قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیل که او را صاف کرد و خصله صبر آورد
خیر میاید یا کرده از بیت بر صفت تصویر جلال است شامل به در پر و کثرت در محال است نظم مرید از جلال
بودن مثال بر صفت تصویر است تصدیقه آن کرده باشد که در صفت تصویر مرید و سن مراد باشد مثال با جلال است
و در خارج از اجزای گویند و متشکل نیست یعنی وجود نقل و دارم و حتی و در صفت از تسبیح سبحانی جلال بگویم
تازی نوشته اند و صورت مننی صفت تصویر و دو دو کون گفت تنگ آید تا تفریق تنگ آید صفت که بر تصویر
گنبد و تفریق تنگ آید که از او توان کرد و هر گونه فی قصه اراده فایده خاص و در معنی اگر چه صفت که تصویر
صفت است مراد داشته شود و نیز مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفت فایده صورت و آلات بر منتقل میشود
مراد از مرید و هم ملازم باشد و اگر بوج محفوظ از او گشت که صورت اعیان خارج بر آن صورت پذیر است
القائل نسبت به حال و صفت تصویر اگر مثال با کثرت جلال است مثال با اینجا خبر که جلال است بر بسته
که لفظ شامل باشد بر قدس است و نیز دو گفته که در پس خود و بظاهر و متوجه و احوالی است از نظریه و هشتمی سن
که مرخص آنکه اگر پذیرای تصویر شود صورت جلال صورت باشد و اگر در تقدیر گویند لکیر مالمالات باشد الملم
بیت چون حسن کشاد هم غایب شتر از این چون عشق و در رنگ جبین آب در یرم به صفائی نوشته است
به بود و پستان تنی پستان بزرگ و در متعدی است به کوشه آب و بی حسن نیست و از اینجا است که شعر از مرید کار
جبتش گویند و از روی ترکیب چون حرف شتر و حسن فاعل و کشد فعل و بیام صفت مفعول و رنگ

بهره ادا ادا صفت لایم ایا گفت یا صفت عام پس بی خاص هر وجهی است میتوان شد و در شرفی
 به این کار صفت پای هر که است یا بقدری صفت سبب آن او باید گفت و ترکیب صریح نهانی
 و این در طایفه ترکیب صریح اول است بیت چون سجد دست گرم شود نایب سوزم چون تیغ صحن
 کند و سوز و سوزم به معنی اگر سجد دست گرم شود ای بر کار آید و در این گیر دین نایب سوزم سوزم
 سر گرم سجد و ام یا یکیشنی پیشانی بزین سجد یکبار که میوز و در هر گاه تیغ صحن گرم شود و دین سوزم
 از مشتق در حضور مشتق متعین زنگانی از بی است هر چند دست کشیدن خرا و خرا و خود را یکیشنی
 بیت یا نایب سوزم و یا سماع کلیدین و یا وجهه نایب و یا ساقا قیرم و یا طایفه قوی است سوزم
 سجد که از نایب مشتق و از هر چیز به و کلیدین می نیاید و این سجد که من نایب سوزم یعنی قوت
 نطق کلیدین می یکند و سماع قوی است که کشیدن اصوات ملایم اقتضای او است پس سجد که
 من سماع کلیدین ای قوت سماع من پیشانی سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 که قوت و نایب او با صفت صفت قوت قافله است بنا برین سجد که من قوت و یا سوزم و یا سوزم
 سوزم و از بسیار جدایم و چون سوزم از سوزم سوزم کی سوزم سوزم که با عاقله سوزم
 قوت عقل با سوزم سوزم از فلک است از فلک بتان از خراشند و یا سوزم و از تیغ زبان خراش
 سوزم سوزم و از خراشیدن عبارت از نقش سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 جانب ما ادا صفت یعنی من است یعنی چون قوت سوزم سوزم از نایب سوزم و یا سوزم
 که دو که تیر و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 و این نایب سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 خاصه تراشی جانب تیر نیز ادا صفت یعنی من است پس ذکر خاصه تراشی تیر نیز نایب است یعنی بعتر
 تیغ زبان از ذرات عطار و از ویر فلک است قلم میازم بیت و گندی شمشیر زبان قائل سوزم
 و در سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 سفری است و آن کیس الشرای عطر خود بوده قتل سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 متقدیرین که فاضل عزا و دینی در پرده فکر خود و خوشش را میوزم این نکته که او بر ابرین نمیتواند شد
 بیت در اوج سخن هر فردا آمدن طبع و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 شاعر سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم
 پای فردا آمدن او از آن اوج این حرف گفتیم که من آعشی و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم و یا سوزم

قیاس باید که بیست در آب و چو ای برین نهد بر سر و در دست کنای و فردوس سر بر سر و بیست
چون که پنج سر در دست بیگوید آن نتیجتم بر سر آوازی که در دست نهند در دست بر آید ای نسبت و کشاد
فردوس را با پنجم توان کرد و تو فریق چه صورت شکند قوت و ستم تحقیق چه حسی طلب جوش منیر یعنی توفیق
اسباب مطلوب موافق اراده طالب و شکستن چیزی را قوت دست در کار است یعنی هرگاه و توفیق
خواهد که صورت بیست شکند بن قوت و ستم ای سبب شکست اویم و جوش گر لطف ضعیف یا عفت کموز یعنی
و از مطلوبات تحقیق چه ستم یعنی تحقیق نیست یعنی سخن چون طلبکار معنی آید چه جوش ضعیف یعنی کمون
معنی نیست قیاس پیدا و از قیاس تا تر کیست تا تر کیست مخاطب بیست که مردی زودت نشان
مخواه به صد جاشید شو میت از دشمنان بخواد به آید مقصیده از آن چار از افرینش سنده است در دست
و تر کیست مخاطب جانب است واقع شده و معنی است ظاهر است که نشان زودت جستن ای چشم مردان
کس و دشمن و بیکشته شدن از دشمن طلب پنهان کردن است را شنید با خشن و از ناپاید و الا استی نشان
است بیست نشان زیناج در جگر افشان و خرم مجو به انگش فعال و در دهن اندازد و مان خواه به شنید
و دیگر نشان دادن صورت هلاک است ای خود در کیش و خرم مجو تا جستن هم از آن اراده که چون چیزی سخت را
و ضعیف از آب بران یکشته که در دستش آن سبیل بکار بر دیا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی به آب
شنیده خور خاچانه و شمع صبر ثانی برین اسلوب است و نمودار شنیده با آب بغایت سخن خاچانه نمودار
سفال چنان کرد و بسفال نقش را تسکین دادن و مان بخوابین آیین است و زان است بیست
خاک از خاک بخواد و مرد از زمین مجوی به ماه از زمین مجوی و فواز آسمان بخواد به خاک از فلک خور
خاک بر سر خور است انگشتان است چه خاک در فلک و جو و نادر و در اینجا با عرض است که خاک بخواد
که بخواد خور ای یافت و مرد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و چنین در صرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن است لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و فواز آسمان نتوان یافت
بیست اگر بی شاد از در عشت روان کشته به تیغ کشته ذول نامهربان بخواد به یعنی اگر شنید
که کرده از در عشق ترا بر انداید که سبک را و بگیرد و تیغ کشته دل نامهربان مشوق را نخواهی یعنی بر آ
کشته شدن خود در راه عشق نموده مشوق بهر نشوی بیست طائوس حتی سرشمار نیز کن به یعنی که بال به
بکن و سائبان بخواد به طائوس را از بال و پر خود سائبان می شود از آنکه طائوس در وقت ستم
نشاط و دم را علم کرده بان چتر بر سر یکشته لهذا میگوید که تو ای فلان کس طائوس هسته هستی باید
که شکار را تیر کرد و بال و پر خود بکنی و سائبان بخوابی بیست آهوی عصمت از بگریز در ضعیف

یعنی اگر نه ای که پیشه حبس و گری بایکدیگر بهشت شوی زیرا که تعلیم بهشت نام چه چیز است که بزرگان
 برین میبایست آید نیز از زبان منی چه بعد ازین بر چیز که منظور و ملحوظ گردد و بران قانع نشوی و او را میباید
 خیال کنی و این قسم عیب جوئی و کمال سالک است نیست سر به حانیان داری بی خود را ندیدهستی؟
 بنجواب خود در آ تا قبله روحانیان پیشه به معنی آتش جوئی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندیده
 فرشته ها خیره بایکدیگر بنجواب خود در آ ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان منی بی انسان کامل
 سپرد و ملاک است بهیت بنور و دم گردن بال پیشه کمتر می نهد خود را ندیده که چون فال خرابه ها از قبل و بان
 یعنی با تو هم بهی تر بهیت و فاعل فعل بنده جان نفس بدوست که در بهیت با لاله کورست اسی اگر آن
 نفس محیل خود را از بال پیشه کمتر ندیده منی عاجز را شاید باید که فریض شجوری چرا که اگر جهان بهشت
 قال خرابه ای نه ای بر سر خرابه کور آفیل است او را به منی و دمان بهی است و این لفظ بهر جهت
 بیل و اثر و دار و دنیا و بهیت ز بر و ن فیه نه دیگرش و افغان از درون بر کشش بد اگر در نفس
 خود را از تنقاسی از بیان منی بدیده به مصرع ثانی شد و است که موقوفه واقع شد و موقوفه مسرع اول خبر
 یعنی اگر در نفس الام خود را از نشاء و خوشی از بیان به منی ای حسین خود کوشیدی باید که نمید و گوشه
 از بران نه منی که از کس تعریف نه بهشت شوی و فریاد از تیر دل کشی یعنی تا خود شیبا خام کنی و لقطع
 انسانی بهیت بنجواب خود در آ تا قبله روحانیان پیشه به به جین آرمیده تا آتش سده خاتمان منی
 این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده منی چنین است که خطاب به شوق
 میکند که اسی که بر یازده و شوقی سرشت یکدیگر از خیر یازده نازت آفریده اند نظر بنجود و هم نشکینی باید که در آ
 خود آئی چه ظاهراً خود بدو نظر نشکینی و خواب خود را بهین تا خود را قبله قدسیان منی و تعزیر منی مسرع
 ثانی مطابق این منی ظاهر است و نه بهی و خطاب به است نمی آید که ز دولت که یزیدی گوید که ترنوم
 کن و از غزل بر آ و بونظ اندر بهیت ملاک میکند گردون و نگین بهیت آری بدو تو نتوانی که
 بر احباب دشمن مهربان منی به آسمان و در لی هری محبوب میکنند یعنی آسمان که مرا می کش تو نگین بهیت
 می یا هم من که تو نیتوانی که بر عاشقان دشمن را اگر گردون بهشت مهربان منی چه شسته شدن احباب
 از گردون رستگار نیست از دنیا بای تو از بی شفقتی این را آنچه یزیدی کنی بهیت تو محبوب جهان
 و لکن در آ با درم تا بدید تو شمع انجمن باشی و در پر و اند جان منی به معنی این بیت تعلیق با محال است
 چه تو محبوب جهان باشی و امکان در آ از تو خطون عشاق تو داین هرگز با ورتوان که در آ از آنکه در
 یزیدی که تو شمع شوی نه در گوی بر و اند بهت نیست نشو و نیست دولت الماس بهت بود اگر در آ

نظر نیست پیش میروند و بعد از فتح جوانه و آلتی نمیشود بر روی سبب در شش کبر اول تحقیق نموده اند بیت
 تو از ملک عراقی داری گون کن عادت پیشین اگر خواهی که حسن رونق بند و ستان منی از ملک عراق
 دنیا بر میدار و کنی به حققت سیه و دست مرا دست و از بند و ستان سودا و غنم معنی مقصود دست سینه
 اگر سینه آبی که سیر شمر منی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گزاری بیت ازان ناراج منی در پیاپی کنی
 کشور و آبادی جواری را از زن را و دید بان منی بر سلامت روان بیان ملک و پرشده و نماند که از سالیان
 محشر است و از کشور گنایت و نیاست معنی و تفکیک در آبادانی و نیا که معنی و پیرانه است معنی آلتی نفس شیطانی
 را که در زمین من و دیار تو هستند از غفلت نگه بان خیال میکنی و در نهاده و در پاره و در پاره است تو متاع
 عصمت را بتاراج میریزی و چون در میان محشر که فی الحقیقه شهر است میگردد می روی بانی که در شهر
 با تاراج کرده و از صاحب فرنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سودا و دید بر
 شعله می تازی ز خاکستر بر بر منی حسن خاکستر چه در روشنگر ان منی بر آئینه خاطر آن بزم شسته
 و پوشش است سرا خورده بر شعله می تازد و تا خود را اگر گنبد اندای گوید که تو در وسیل دنیا یافته اول
 دین و در ان سمل آن و نیامی روی که نظر بسیر باشد و خواهی دق خاکستر را دنیا ای اگر در خاکستر و در
 که در او دستقل که ان آئینه دل باشد و در انی حسن نیست خاکستر را در پیاپی که خود را گد است و نوشته
 دل احسان کند پس خاکساری باید که و بیت مرد در عرصه دانش ز آویب تنگ فغان و تیرین
 در پناه پرده داران گمان منی و در هر دو ان محبت و اندک دانش میگذر خاکست و در پیاپی هر که در آید از
 در آرد و اهل دانش نظر بقیاس لوح خود را مگر رفتار پندار سانه و آن است را و مقصود او باشد و از دست
 میکنند که در پیکانه و دشوار آن مرد و تو آتین و در پناه گمان یا بی گمان افاس منی بیت شوش
 خواست که آگاه کنی بر هر خسته و در آتش خواست جامی که دست بر جهان منی و بر خاطر خسته پر و از
 شک تو از معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که و تفکیک بر روی را با جزو بر منی شوش خواست هر که
 دل و خواهم که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا ای میقرار و مضطرب باید که باشی و تفکیک دست
 در عیان خود منی دست در عیان و معنی دار و اول مزاحم دوم شامل انجیا معنی اخیر است قصیده
 ابو الفتح گیلانی بیت بک لذت و دست یک بخت دل و بر متاع صد تنگه ان سیر نم از این مصید
 از طوطی ملک آن گویای ریاض منی که ان طوطی بگلانگ نواز در آتش و در غنم لب ان گلشن سخن اندازد
 در برج حکیم ابو الفتح گیلانی تر اوده و امید آن قصیده و تنافخ و بختیا ر شیوه آوارگی بر داشته و در نیست
 از آقا و قصیده که محتاج شرح بوده که آشته شده و معنی آنست که از بسک لذت دوست واقع شده ام یک بخت

فریب میزنند و من نظر تخیل مرا خود فریب زد و فریبشوم این را زده مناسبت را زده پیش سابق میگوید
 و انشاء علم نیست بلکه کج نپدید است نفس درست و خنده به باز پیچیدنیان نیز غم و آلودگی ترکیب در
 صحرای اول شد است فعل و سیم حکم فاعل آن روحی است فعل که کور که مقدم واقع شده و نفس درست تمام کلام
 سرسود و صفت است مفعول او سکنی معصومانی که صانع اندک آفریده است هر نفس درست و از زمین زار
 غفلت آن نفس درست و کج و استم و این خیال نباشد جز باز پیچیدنیان است و سیم یک کین اسرار آن است که با کمال
 است خنده نیز غم و نیز ترکیب چنان توان گفت که نپدید است فعل و سیم حکم فاعل آن روحی است مفعول آن
 بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دینی هر صورتیکه دارد و کج او است که از دلی تیزی خود آن
 کج را نقش درست خیال کرد و مکن خیال کردن چون باز پیچیدنیان بر آن باز پیچیدنیان و تفریر آن
 و ترکیب نخستین اندکی بهتر و ناپیچیدنیان است ترکیب است یا هم بر قدم و دست بخار سخیان نیز غم و
 کینتی من نیست سرشت که گامش تیر یا با هم از یک در بر قدم یا بر سرشش می خنم و شسته حسرت بر خار سخیان نیز
 چه نفس سخیان بخار و دینی آرم و دارم می بندارم و در بعضی از نسخ بر پیش پای فارسی نوشته اند
 در صورت دشته زدن پای بر پیش در رفتار سخیان در انشاء است اما وضع نسخه اول بهتر است
 پیچیدنیان کینه در آغوش دل دارم و بکمال آتشگاه گدازان نیز غم و یعنی طالب کفر و شوم و بختان نیز
 زدن طالب از شدن است حاصل معنی نیست آنکه سر اسلام را در پایانه ام تر کفر را جویم یا آنکه اندام آلودگی خود
 عرض و شسته باشد یعنی کینه و بخیل گرفته کس قنای آتشگاه کند و یک کین از آلودگی چنان کنم است بختان
 بر لب خون مرا و غلطی که مغرور میان نیز غم و آلودگی ترکیب می نشاند فعل و غلطی فاعل که خود واقع شده و
 و خون مرا و مفعول و در غلطی زدن و سکان بر آلودگی خون هم هست و چنانچه قنای خوش خون یا عرض دیگر
 این معنی محسوس شده و از خون را و کشته شدن مرا و مقصود باشد یعنی خون را از مغز ایمان غلطی میگشتم مرا و یک
 در رفتار ایمان جاده است خون آن مرا و لب می آید و در صورت مرا و مجازی که کشته شدن آن معین مرا و
 است عرض باشد خلاصه آنکه عیاکامی و نامرادی ایمان دارم است دست شیون و گلستان نشا جان
 بر سر گلگامای خندان نیز غم و یعنی من ماتم و دست نشا و دشمن اگر و گلستان بگذارم گلگامای خندان باشد
 است شیون بجز غم و در محلی که خرمی گل کرده و باشم شگفته نشوم بلکه آن محل را می اند و زهر غم را
 کنم خلاصه آنکه گلگامای خندان اتانی و شیون کنم چمن ایشان را بر شیون بیا در است شیشه از زهر بلبل است
 تنی که کاسه در خون شیدان نیز غم و زهر کشته خون شیدان در امر زیاده از زهر بلبل است چرخ خون را
 باعث هلاکت است خاصه خون شیدان که در راه آلودگی کشته شده و آن خون غلیظ و حیرت بسیار از دین

و ثروت اعنات اهر را پیش از بخشیدن آن مدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان
 تا و ل توان کرد که ثروتی که اعنات اهر را حاصل است بخشیده و مدوح است و ارا و حصول ثروت باطله
 بخشیدن مدوح باید کرد و آیا تکلیف است و فک اعنات اهر است ندارد و بی نقصن سهوا از فقر بی کفایت
 و روی معنی خراشیده و ثروت بفتح ثا نیست لکن اگر بلیت است بفتح ثا احسانش تنگ ناید و دیگران را با ابرار
 و به فقر و راجد بر تر ثروتان نیست یعنی پوشیده نهان که به فقر در اصطلاح اهل حساب نقطه محو را گویند که در زیر
 بند سه گذارد آن باعث میشی و تر گنده باشد و یا بنای احاد را بشود و خود بر تبرع ثروت و آت الون
 رساند مثلا چند سکه دهد و تر و درخت او یک نقطه گذارند و شود اگر و نقطه گذارند بر تبرع مدوح اگر
 سه نقطه گذارند حافله رتبه بزرگتر و در محل معنی آنکه اگر در تر از فقر ابرار انعام فرمایند معنی زیاد و شش کنند
 گنجینه احسان آن سفر که گمرد و در شصورت نمیشین که با خط احسان متصل بطریق انصاف تسل و کر
 راجع خواهد بود پسوی معفو این بیت را مود سابق خواهد گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی مدوح
 دارند و معنی چنین گویند اگر مدوح ر قمر را در احسان کردن تا با فقر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
 خزانه احسان که نکر و وسیت خرج از شرف خاک درت ساخت طلسم که در گشت آن مود و در فقر است
 طلسم سحری که از عمل نیر خجاست رست میکند و تا که و او است که کس از فقر او تجاوز نکند و نظر آن او را
 را و به شرف آسمان از خاک در و از او طلسم بسته که سوگند آن طرف خاک و در تو را و مودای جهانجا بماند
 خلاصه آنکه خاک در تو مستقیم باشد بستی گرفت از انفاست تو در هر که لاف و شادی طرف شاد و
 و غم جانب غم را به آبی بقتضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات عالمه نگاه میدار و در هر که
 لاف که در بطرف دیگری را مستحق تو را شاد و می تو گرفته نیست و غم جانب فقر و خصله جانی که شایان
 شاد است شادی که ای دوست و چیزی که لغتم شایسته است غم مبتلا می او بجای آن گرفت گرفت سهم
 نوشته اند در بصورت معنی طرف حمایت راست می که بستی آگوش از شبه تو دانم که نرا و است و در تو
 از و در شبه تو عدم را به یعنی یک دو شین و از و دو بان شبه تو نرا و است یعنی علت وجود و هستی
 تو در عدم وجود گرفته پس آگای از مانند مدوح مجهول باشد اگر چه از قید شبه تو هم و موجودات ممکنه خاشاک
 شبه بشود و اما از روی فرض برای گفتن است و نه عدم هر وجودی که اراده باشد پیدا است که در و دمان او
 نیز از قبیل عدم باشد ایست از عدل تو که طبع چنین است که آید به آن عهد رسد عالم ز قوت و غم او
 که گم شدگی در قلم و هم نیاید و اسکان ر قمر بصورت مفهوم هم را به چنین بفتح جیم تازی سحر که در حکم آن
 باشد و چون خاتم گفته اند و افکاره گویند و طبیعت او پذیرای اعتدال ناممکن است لهذا از تعریف عدل سحر که

بودن تب لرزه که بر مقتضای جمیع قویها باشد که در بعضی بقدر متحرک نکند و بوسیله قیود عام برین معنی تواند آمد
 هر چند که یقین عام در معنی اول جمیع است با فرد نوع انسان یافته میشود اما عراق بسیارند و درین زیاد
 است بیت سلطان غم از عدل تو بگریمت بگذاشت بدست سینه اعدای تو او تا دخیل را بپوشی
 این بیت دو فائده دارد یکی بر غایت غم از جهان بعدل مدوح و دوم بلاکت دشمنان هم از آن اعتبار
 گذشتن بچنانچه در سینه نهاد و بیت از بسکه بود و تا در طغیبت اشیا بدست یان تو شمرند و کند
 شهرت جم را بدست این بیت که از خبر بایسته صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در هر دو
 اشیا جز وجودش و اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بدست تو یاد باشد که شهرت جم شمرند و او را
 گرد و بعد اثبات یاد که آن مرتبه کرد و باشد هر آنکه چنان بسیار از بسیار خیال او توان کرد و بیت
 از بسکه زاری تو شد و در وی محبت عیسی لطایف نشانیه سقر را بدست این بیت توصیف را
 صحیح مدح میکند و در ترکیب فعل و شتم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبعی آمده و چه بقیه
 با و را در تعالی بیک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از وی تو دار و می تحت گرفته
 عیسی علیه السلام آن بیماری را بای بر کردن دیگران نشانده ای بر خود و تقویش داده و فاعل شد
 عیسی را نیز توان گفت و چیزی برتر است و مستند بکبر سلین و شتم تا سکون دال یعنی گرفته است
 ماضی یا برست بیت را شش که ز عدل تو صد آهنگ مخالفت بدست او از دنی زیر کند که در جم را
 توصیف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر جده و بگمدا پس عدل تو ای مدوح اگر
 آهنگ تو اخنق تو را بای مخالفت کند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالفت نواز می شکل است مگر از
 عدل تو را شکر بپوش سرانیده است و گوید و خنق و چیزی باشد بیت محو است عدل تو که در کم شدن
 او بد و خلی نبود و حاجی بسیار عدم را بدست سبب لطف در امتناع وجود عدل مدوح میکند که محو است او
 از موجودات بی محو کردن بسیار عدم و فراموشی عدم برده از او زبان ظاهر است که اضافت حاجی
 بسیار اضافت بیانی است و اضافت بسیار جانب عدم اضافت لامی و معنی حاجی محو کننده
 و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم قرمزده اند و درین صورت از قلم او قلم لوح خواهد بود
 و بسیار کنایت از سهوا بقتل باشد و نیز در لفظ بسیار عدم و او عاقله ویران باشد که در صورت بسیار
 و عدم را دو حاجی قرار توان داد و هر یکی بجنبه صلاحیت آن دارد و بسیار است از دو کس حیات است
 خصم تو چون دید با سر بر سرستی از وجود تو عدم را بدست تقدیر بی کاشش اجزای وجودش را اگر فناد
 گزارش گزاف و هرگاه وجود مدوح را هست گرداند و او را که خصم دعوی حیات ابدی کند

دیوان چنین باشد بقدری برای انعام آن فکر دیگر کند که میسای نشانی بر غم آموخت انسانست که بیانی
انسانست بیانی است و چنین انسانست که ارشادش تمام خلاصه آنکه تمام جادوان گویای او باشد که این زندگانی
پیر از مردان بود و از ایراد و غلطی قیاسی عدم می شود و در حق تو هم چنین گویند که تفاوت در قیاس عدم
کردن که تفاوت بعد و در وقت است و عدم قبل و بعد و هر ثابت است بیانی و محال فیصل نیست انسانست
انسانست بدو ابو الفتح از انوری از دین بهر نیستیت بنماید عدم را بدین اسم اندر اعم از نفس جان و نشان باد
تاسن قلم اندازم و گیرم قلم را به آئین و بیت را در تمام معنی شاکرت تمام است و چون درین دوست زمین
قصیده بهر حکیم انوری که ابو الفتح ردوی گفته اند و محسوس خطاب میکنند که اسی مصدوح انصاف بدو که
انوری و ابو الفتح امر که در کتب منصفه نشین قلم و سخن با ششم بودن خود را در ملک عدم چه استیضای نماید و بعد از آن
اسی مصدوح از اعجاز و در هیچ ششم خود را از جان بدو آن هر دو را تا من قلم اندازم و در آن هر دو با هم
استعدا خود در برابر من قلم نگیرند و قلم بسم الله را از برای تکلف دادن کار بی اطلاقی میکنند و آنچه
میگویند بسم الله هر چه در آید بنامید بسم الله در هیچ کرم یک نه و جای و طالع به گردن نشو و نت
کرم را به گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کرد و چه نسبت منت برگردن می آورده اطلاقی میکنند و با
نشو و نت در بعضی نسخ بنظر درآمده و درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه است امکان بود
امکان که همه عمر و نیاز است به سرایه فطرت چه ملایطین چه خیم را به درین بیت یک امکان منت
جاد او و امکان تانی برای تاکید عمر و نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است و منت
خود که کلمه سرایه فطرت باشد یعنی ممکن است که سرایه فطرت چه بادشاه و چه گدای همه از نیاز است
صنعت که نشان چشم و دل خیم تو بادا تا صنعت تحلیل بود آتش و در آتش نشان در غلظت یا رست
غیر است برای جمع و در آن و صورت انما قبل الذکر است و راجع است بسوی آتش و نم اگر چه آتش و نم و در
است اما با اعتبار آنکه شطیان قول با احد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل یعنی گذار کردن است
و اصل آنکه گدایان صنعت گداز کردن آتش و نم خیم و دل و شن تو با نسبت آتش و نم با خیم و دل نسبت
غیر است نسبت قصیده در هیچ حکیم ابو الفتح بنامید استماع حصول شکست تو به شکست که گدایان
بادا این قصیده در هیچ حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب انسانست امتناع جانب
حصول انسانست مسدود در هر طرف فاعل است و چنین انسانست حصول جانب شکست غرض آنست که چون
شکست فرمودن غرض از شکست است و شکست سیکو به منتفع بودن حصول شکست تو زخم کن سینه فرمودن باد
ای از مردن را شکست است و اصل نیست اما بیانت القطار حیات و من تو به جوهر و شمشیر چون بادا

هر سراسر ای که در جهان طاعت بد از غم نماند تو همچون باد و پد یعنی هر طعنا که گوشت و کرون او محال که او را
 کف و لایحه ای چون بودن سراسر کثایت از وجود و بودن صوم خود او بود و آن تبدیل کیفیت است پس
 بصری است بیست سراسر برای که در غم شایسته است و بلب نماند تو مقرون باد و پد یعنی جمع حقیقت و
 مابیت است یا مقرون نماند تو با وای حقایق موجودات منموند نماند تو با و پد علم فطرت تو مستقر است
 عقل و فعل تو نیز مستقر باد و علم شایسته است که فطرت مغتربان او بشود و اما فطرت تو مستقر است که
 علم بر و غمتون شد و است بقدر فعال نفس فلک انتم است که او را و هب الصور گوید بیست صورت
 از پیشکش تو منموند است و لوح محفوظ نیز منموند باد و کسب اول از بصورت مراد کائنات است یعنی
 کائنات نظر به تمام و قیام خود را که از پیش تو دار و نیست که شدا از پیش تو در صرع ثانی آخر است
 از زمین مطالب و لوح محفوظ مبارک از نفس کل است و او را عرضش هم خوانند و آن حامل قابل خود را که
 اگر حامل قابل چیزی منموند چیزی شود و هرگز محمول و مقبول او را دلی در چه خود او بود و الله اعلم
 بیست و سه که در نگار و است تو به چشم و جان با و فطرت منموند باد و پد یعنی هر کس که در نگار را با و است تو
 نسبت چشم با جان نسبت لفظ با منموند باد یعنی لازم و ملزوم باد و بیست و چهار که در نگار و است تو
 قائم صبح شب که منموند باد و درین بیت بسیار در روشنی سایه که در و است که باعتبار صورت تیرگی لایم
 او است و در پیش تو صبح اول هر یک از اعمار قبل ذکر راجع است بسوی قائم صبح که در صرع ثانی است و قائم
 پرستین سپید است اکنون پرچم این شبی سیاه و تقریبی ظاهر است بیست و پنج که در نگار و است تو
 در تیر با می فتنه مد فزون باد و پد یعنی وجود و سخن تو پنداری که در است و در آن وجود زنده است که در نگار و
 در پانکمال فتنه با و فتنه که با نگار زنده در نگار و آمده علماء و پانکمال استند باد و بیست و شش که در نگار و
 بیست تو پد دلش از کرم کوشی خون باد و پد دل و وعده چون خون گردد و وعده پیر و دای پیش است تو وعده
 بیست بی وعده میدی بیست و شصت خسته باد و کوی غمت باد و دوی بابلش در آستین باد و پد
 خسته باد و گفت و باز ترخی خستگی دشمن مدوح که در میگویی هر چند دشمن جنگی دارد و دوی بابل که خسته
 او است بیست هم از آن او باد و قصیده در مدح ابوالفتح که لایم گفته است نه هر گلی که بود
 دلم نقاب کشا و نه فلک بگلشن حشر نوشت و او باد و این قصیده در مدح حکیم ابوالفتح گفته و طویله
 آن اشکاست روزگار و در شسته بوی منی انگل این بیت چنان می آید که از رخ برقصه و اگر دل بی ده بکشا
 فلک حشر بخش از آن پد و آخر حشر نبود بیست و نه که در غیر المانیه است بختش و دلم در صرع فرشت
 برگشت مواد به شرح معنی آن و دیباچه این بیت واضح است چه می بیند بختش و در صرع اول

موسوی زمانه میگوید که چه نشود و او نه نیست نه از روزن این را از اول نامه خواند و ام سیست چه خبر و از این سخن
 من بهل کیر و زب که زهر میجو شد که نه خود او نه نفس سر و نفس بی اثر را گویند و زهر میجو کوزله بود
 را که میند که رسیان که بیانی و کر با شیر سیست و فشار و دوت از دست و در تحقیق زهر میجو گفتگو باست بیست
 محل انقید رکشاست میگوید و دوت و لیست عربا آنگار را نامند حاصل آنکه چه خبر خبر و دوتی ای فلک
 از من چه آید و با توجه تو آنم که و بهل کیر و زاسی قدری فرصت و در سرخ ثانی تسک عجز خود بر اسلوب
 تمثیل تعلیق بر سال میگوید که چشم سردی از کوزله آنگار داشتن آهین سرو کوفتن سیست همچنین طبع انتقام را به
 تو ای فلک هم از آن رخ آرزو کرد و دست و در معنی از رخ سجای خود شد لفظ سجا شد و دیده شد و در خبر
 تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دوم سر و من چه خبر و سردی مکن یک روز بگذارد که از کوزله جدا
 که با اعتبار و سخن بسیار سینه من باشد زهر میجو شد ای سینه سرو و از دوت نفس بعد خوش بین زهر بر خیال
 باید که دوتا ناقص از سینه سوزان که از کوزله جدا کنایت کرده باشد سیست گرفتن آنکه ز فریاد منع دل خنم
 که مهربان شود این غرض و این فریاد قبول کرد که نموشی بگویم و فریاد زخم کسیت که مهربان شود
 اینک این غرض و این فریاد معنی اگر هزار سال فریاد کنم مکن نیست که کس مهربانی کند سیست به سخت
 بی اثر هم آن کند خیالت عجز به که ضعف باه محل زخامت با دما و در بر و دشن خمیرانی که با لباس
 گوهر معنی کبر سفته اند پوشیده نمائند که درین بیت ملاعر فی از خلکی طبیعت سخن گفت که سخت عاجز خود را
 بابت چیز تشبیه زخامت کبر اول روان کردن زدن جانب شوی باشد و دما و اینجا معنی شود است
 و باقی تقریر نظام سیست از آن ز دست مهربانی خود نمینالیم که ز بطور ازین شیوه هیچ در کشاد و بر
 استعاره دست زهر درین بیت بیست مردمی اندر بر باله آنها بایه کنند و نیزه که ناله کردن از دست چیز
 به فلک آهنت از آن چیز و آن چیز عاقل است مهربان باشد و دنی آهنت که من از دست زهر خود از آن کریم
 نسیم که من چه خبر و از این را هم این خبر به فایده و دوزخی کتاب سجای نمینالیم نام و بطور آمده و درین
 هم فقه کنی ظاهر است اما نسخه اول از دست ایسا باشد بر معنی که بعد حیات بکشاید و در آخرت خون
 از دلم پیش عذاب و چه دل کشاید از هم که بعد ازین بگویند که بود و دست فلان ام همه استا و از آنکه بعد
 بریدن تمام شامه شود و هر که کشاد و در بطور شمشاد و این سیست راحت را بطور معنی و در گردن کبر و دست
 و دست اول کلمه بدین صفت و در موقع میده است و غموم سیست ثانی خبر آن و لفظ بکشاید دست اول فعل
 دوست و فاعل آن قدر گویند که اشارت با خوان زمانه باشد و قرینه شوق کلام برین دست و دست
 مصرع اول تبه است معنی ثانی خبر و آن سیست تا نیکه مقصد سیست حاصل هر سه آنکه هر گاه در وقت مذکور

مردم حاضر دل من خون کشد و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فایده کند چنانچه اگر نشناور را برید و اگر پیا
 در از اندازند از چویش شایسته اند از طره او گرد گشتا و گرد و دوشا که چوب شمشاد میشود اما بیت اگر بقصر جلیش
 رود پیا پیا شمشاد که نیم پیا پیا بود و زان شمشاد بدو و بچوب پیا که قدم سود و باز پس کردند و پیا پیا از هر جهت
 سلم شایسته اعدا و به بر رفعت شناسان کما حق یزیدگی واضح است که درین قطعه قصد تعریف بزرگی مدح را
 میگوید که اگر بقصر بزرگی اوسع شده او که بهشت فلک باشد و از بس رفعت آن محل هم پیا پیا که مقتدا پیا پیا
 را گدا و پیا پیا که آخر شمار در اهل پیا پیا قصر با خبر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم به نبرد و بر رفعت
 تو که پیا پیا زیاده و به اضافت مرتع طرف جاد و انانیت بیانی است و اضافت آهوان جانب حرم و اضافت
 لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زبا و کبر ز او و فتح یا و تازی نوعی از عظمت است که از کبر
 جید و وسیعتر باشد که آن معنی آن که بهت حاصل آید آن حرم که با کمال عزت و ارمان جای خود میا
 از اینجا برآمد و پیا پیا که مرتبه تو سیر میکنند اسی این مرتبه را با من تر از ان خیال مییابند و چون آه حرم را در مقام
 اسن و امان ذکر میکنند بجای جاه او که حفظ بودی استعاره بی آهوی تو منی چون ناله آهوشیدنی است
 شمار مقدم اندازد و تو چشم ملوک به غبار دهن آواز زد و تو گوش ملا و به در مصرع شانی این بیت اضافت
 غبار جانب دهن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آواز زد و اضافت گوش جانب ملا و از اضافت
 لامی معنی آنکه گوش شهر را غبار دهن آواز زد و تو سینه منی چنانچه غبار به دهن می نشیند و با دهن اتصال بخند
 در حق اتصال پیدا کرد و گوش شهر را غبار دهن آواز زد و گوشته اسی بهج شهر نیست که آواز زد و در غبار
 نرسید و قطع نظر آنکه آواز و بهر گوش میرسد و اینجا گوش بر آواز و رسانیده استعاره غبار آلود بیت
 که غبار را طر من سان نباشد بیت نفاذ امر تو که بجز نوم کنند و اتامل وی آتش از دل فرآورد
 نفاذ کبر اول معنی جریانست و دفع هم آمد و نیز وی و بهیج ثانی راجع بهت بسوی خیم و اتامل است
 آنکه از حکم تو بهیج نیروی خیال فائده کرد و که در غلبه کردن امحال از وجود آید بیت جور از دار تو گرد
 در مردن شیرین بدلال راه نیا بدین فرمود و پیا پیا شیرین شیرین عشق جفته و آهنگ درین بیت
 بهت تسلیم دوست مدح کرد و که از زینها و سسل از ناظرش شد چنانکه فرمود که از مردن شیرین دروشت
 و جان داد و فرمود که اگر حرم را از تو گشتی هرگز مردن شیرین ملوشت که دی اسی برضا و تسلیم خوش بودی صریح
 اول گرد و فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فرمود است و بهر روز و انایان سراسر زمانی پوشیده و نماند که
 تو بهت را از داری صریح کرده باشد چنانکه میگوید که فرمود و جان دادن برافشا و راز کرد و اگر حرم را از تو بود
 هرگز بکس چنین امر غیر معنی نشدی و نماند و این معنوم معنی اولی هم میداد و از اینجا که ذکر تسلیم دروست

و بر تخته سیاهی غیر اگر سجای نقشه کرد و در صبح اول کمره بودی نظر بر زبان سنی فرما و بودی بر بای نقشه
 کمره دی برانته خوب بودی همیشه بیاض خج توجر شد طائران شبست به چنانکه قوج کس بر دکانه ثور نما
 طبع را چون شیرینی تعریف کرد و اندر این این مقصود است و طبع را بیاض استمار کرد و نقشه طائران نمود
 بیت اگر بسیار از سی بر و غبار ویت به کشند قنیت هم نیز نشان جبار و استی این بیت که مانند نمودن کما
 را و در شرف شیرید و چنان بنمایه که از اسی مهرج باد بسیار خاک در و از تو یک قبری بر دوز بر مرغان
 مردگان است به قنیت رسانند یعنی او این انگیزه که ترا حویه خاک کف نفس بر و در و به چرخ است مبارک
 و این اورا اما شاید و غلط می باشد و آن است که از رسانیدن بسیار خاک را یک فرار غلط قنیت
 گفتن جبار با هم معادق می آید چه فرار یک قبر را گویند به قورگر فرار سنی مقبره و اطلاق گفته که در آن قدرد
 قبر را و در و اگر نقدید صبح اول برین تقدیر نیز سیکه و مضائقه نبودیم که غبار ورت را بر و بسیار
 که در صبح ثانی است هم معنی بسیار و همیشه بر آسمان ختم است در فشار و پای به چرخ و بعد برین نگر و
 از ابعاد و تعریف علم از کانی کرد و اندر حکما همی عالم را شده بعد از داده طول و عرض و یقین ظاهر است
 و یقین از زمین تا آسمان جوف هو است یعنی در تکیه علم تو بر آسمان ختم با پند و رنده و اگر آسمان خود و افلاک
 یا زمین یک شد و طول و عرض باشد و ثقی از میان بر خیزد و هر چند عمقی که در جسم و هر چه حکمت ترا داده اند
 و به خردست باقی خواهد بود اما اینجا به بین عشق نمایان که قرار داده است نه مانند کفایت میکند ایست
 به کز نام تو و قنیت دعا و بر گذر و به نشانی و طبع فوج از اعداد و برای رفیع تقدیم عجب به اندر زنده
 صفت است به چون بشکند اعداد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بر نفس من که با دعای
 اتصال دارد گذارد و از اعداد آنکه با دعای تو کسیر کرد و آیات که مرتبه آن از از مرتبه احادیث
 هجوم کرده بر احادیث و به تقدیم احادیث کند و خود بجای آن آید یا بلکه یک دعای تو گفته باشد اعتبار و فوج
 لشکر و چون خوب و واقف شد به بیت خدا بیکار و درام حکایتی بر لب به که چون ویکه تو تو از مردم لب استادند
 از این بیت خطاب تا آن بیت که اجزای او نیست که من از شاست این فکله سز و به بیت بجز احکامیت گفته
 و در نسبت آن از صفاتی و در شاعر حکایت میکند و در محتاج شرح لا یشع نیست رنگ استوار و بر رخ اندیشه
 شکست به کفایت از ترک انکار به عای مدعی است و ممکن قبول و از آن بیت کرم تو بنده و شروی ز خرواجی
 حد شکر و در قبول که دی زنا کسی فرما و به یعنی اے صحن تو مرا اگر بنده و شروی از خرواجی طرف مرع شود
 که هر که از خرواجی تو بنده و گیر می باید شکند و اگر قبول کردی از نا کسی هم شایق خواجگی اگر نسبت به روح
 گیر و است را و باید و اگر کسی را طرف خود نسبت و هر رعایت تقابل از اصول شعر قوت شود و بنا بر قدرت

برین قدر باد بود و در فریبت که تقریر چنین کند که اگر تو باد و شادی از خود یکی صفت شکرستی چو کسی که
تو ندیده گرفتگی بندگی او طوطا بگل اوست و اگر و کردی فریاد از ناکسی بلکه و کردی روگردان ناکسی او است
بیشتر چو گوهر است و لی هست زاده و پریا به زوهر است و لی هست قابل ابدان و پشته از صفت شکرست برین
آب آید کشیدنی شعر گوهریت و لی زاده و در است باعتبار آنکه طبیعت دارم مانند دیا و جوهریت و لیکن قابل
ابدان است چه جوهر که هست قبول ابدان میکند که شعرش که جوهر باشد و پریای ابدان و شایان بود یعنی شود و گران
شعرش یعنی شود و مرا چه جسم است و چه صورت و چون نه بد جسم و جوهر را قرار یافته چنانچه پیش ازین بطور شد و
و نیز مصنف اراده کرده که از شعرش مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضا می خنویان کار عرض کند و گو
و عواقب معنی مرتبه عمق میدارد و ایات بسده ضایقه بازی قبول میکردم و پز شادمان شستی شستر خور و
کمون ز غاشیه با فان ریش اندوزم و کر شمهای عروسان غلخ و نوشا و مگر زشتی بدین شند و ماله کرشمای
حراغان پیری بیاد و یعنی مکه بعد کلفت از محبوبان شستی عشت قبول با بستی بکر دم خانی باز گرا می
گردون و دون پر در ز غاشیه با فان ریش یعنی ارشت نشان ریش و اگر کرشمای غلخ و نوشا و مگر زشتی
مثل مرغ کیم نغمه اندوزم و در بیت ثانی مبعرج ثانی تعلق دارد و پس تو ای مبعرج از حال گاه شده که ریش
حراغان را بر باد و سیدی و اشارت بر است که حکیم ابو الفتح کی از حسان عربی را ریش تراشیده و سرش
از سره ای را فرو گذاشته بود و نیز نیمه گاه وادشاه و اگر ابو الفتح زمرده بود که اتهام نمائند که کس شیش از
و ضایقه از باب مفاعله است شفق از فتنیست یعنی تنگی قصیده و در مبعرج امیر المومنین گفته است
بند بر تیغ زبست سرست و نیم پوشیده و عا و میاک و این قصیده در مبعرج امیر المومنین گفته و طولی این
در مفاعلات خود و طبع خود و پیراسته اندا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده و طبع است که در صد قصید که کرش
رفته و بر تیغ را چند زبستن و در نیم پوشیدن از شستنهای عدم بر کوشیاری و شاد و میا کیست و پیر
روی از اندیشه از تو و مقصود و مگر که کرش از تو و پیرچاک و مخاطب درین بیت طبع است یعنی از پیر
خود را و از این مقصود از فتنیست تو بنده و نیم مبعرج طوطا که کرش طوطا و ش طوطا و از تو و او است
عشق آگاه از یک لاف فضل تابسا که آنچو بایان ازین طبع است نیست یعنی زیاده و شادی انانی و سنگا می
و عا و از دیرین و مالک نام زمریت از پشته و شست سازل قره زلفک ثانی اند و مراد از آسان از ابر و نفع
بسته اند و بر یک سید و مبعرج و در آن آینه برین بابا که نیم مقصود و فنی است بلکه و فارسی طرزی است بر
از انبات بسته پاک یعنی گذارنده و تقدیر معنی نیز عظیم مع گفتن او و غایب است چون در لطافت او و
آتش دم و ماهی از کور و بر کشته سگاک و یعنی از اثر لطافت تو کردم و آتش به چو آتش کور و آب گود

و سکا که در آنکه زند و هت مایی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بهیئت چون کند نام او بنجام
 نقش به نام دزد و عطار و از سکا که درین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل و فعل عطار و
 آن و سکا که آنکه کنی و فعل آن کند خلاصه معنی آنکه اگر سکا که نام ممدوح را بر خاتم نقش کند نقش بر آتش
 کردن آن خوبی باشد که عطار که درین فلک است از آسان آید و قلم در او برزد و لیکن چنانچه فعل دزد و
 عطار بود و هت فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطار و اگر آنکه این نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
 بر مایی نقش کردن قلم از سکا که برزد و که نقش نتوان زد و خاتم را که نقش سکا که حاصل معنی آنکه عطار و سکا
 تمام با خود دارد اگر کسی را توهم بپوشد که شربت دزدی قلم سکا که بر مایی عطار و چه خیال کرده
 او چه محتاج است که در شعر فعل نداری و تواند بود که چنین تعجب گیر که که شود اگر سکا که نام ممدوح را بر خاتم
 نقش کند و از زدن نقش او را کمال حاصل شود که عطار و که درین فلک است بعد ازین نیارد که از کمال
 نقش زدن کنایت که دارم دم زند خامه دزدی که کنایت از اخلاص و صفت کتابت است و بر صورت
 خامه را نسبت به عطار و باید که در بیت عرش در خمر نامه شورش به آسان را گزیده در افلاک به
 خمر نامه آنرا گویند که اصول فرغ نصب و حسب کسی در آن نوشته باشد تا بر آن تفاخر او باشد لهذا میگویند
 که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او را در آن خمر نامه بالا میافلاک
 محسوب گردد و بهیئت چرخ در ملک نائمه عرش به حرکت را نوشته از افلاک به ملک نامه آنرا گویند
 که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد در آن ضبط کند تا مصادق تصرف او باشد لهذا آسان در آن
 نائمه عزم و حرکت از آستان بوقوع آید بهیئت روح او که تا مل عدل است به صفت اندام ظم را شاک
 حرف کاف که درین بیت که بر مایی بیان آید است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از او واقع شود
 جمله مترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد مترضه تفصیل معین آید و آن در بیت ثانی
 آنرا چنانچه در قطعه واقع می شود و اینجا خلالت است و این نیز قسمی است از او متعلق کلامی که بعد
 از کاف بیان مترضه کلام مفیده را و ادای مقصود محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه
 عدل واقع شده و در معنی مربوط با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه همت اندام ظم را شاک تر زن
 بهستاری گشت عدل با دست و شیا که ببالند در شک است یعنی سودا را کردن و مطلق بیت آخر
 بر همین سلوک و شیا که در آن بیت جهت سهالنه از شک یعنی که اخن است اگر بعد از قافیه این هر دو
 بیت حکم مخدوش گویند و تقریر معنی چنین کنند که روح او که گشت نیزه عدل است همت اندام ظم را شاک
 و جوی می آید می کنند و اگر بجای کلمه که لفظ از به کاف باشد انیمه را تکلف و تخیل بر خیزد تا دید و شاک است

جبرانش می‌شد آن نعلین که ز قوس النمار یافته لشکر که پادشاه بپیروت اراده کرده پوشیدن
 آن نعل چنان شد که ز غموتیدن تقریبیت از آن که بیان کرد و با پوشیدن از سحاب محاوره است
 بهمان آنکه نعلی که لشکر باو بندند بیان می‌شود که پشت پارانی چو شد و قوس النمار خطی است از
 خطوط فلک و بشیر آن کشیده باریک که از دور و درخت فعل بر آید چست مانند می‌بندند بر فعل بیت
 آسمان در رفعت غرضش به بتوانع کند بجز سو که بتوینی آسمان و سحابی غم سر به یل اسیر
 و بتوانع از گردن آید روی سیکند و اب بتوانع است که بهلا خط ترک ادب از تحفیکه تو اضع
 فرض رفت باشد پیش قدمی کند سو که را الفت اول عبد ارشد به صاحب شاهجهانی بسوی آید رفیق
 نوشته است بیت چرخ در عرض شکرش گفت بهرام نرگ و اشاک به
 یعنی آسمان از دریالت بسوی مدح گفت بهرام نرگ و اشاک یعنی نرگ است
 نیز وز منی پهلوانی جو مسلح با سله و در جرب باشد بیت از خم دست تو جام تخت به جرعه دور آخر
 افلاک به آشنانت جرعه و در آخر بسوی فلک اضافت لامی و جام تخت و ترکیب بموضع است که
 مقدم واقع شد و به پنداری خود که مفهوم باشد و تقریبی آنکه جرعه دور افلاک که از خم دست تو جام
 تخت است ای نهایت دست افلاک که از استاد با یانی خمار و در سرب دست عمر بیت اما عجز
 جام را گفتن غزالی بدیاسکند و متصل ترکیب چنین گویند که در آخر فلک جمله کلام متد اگویند و به بعد
 خبر مقدم و تقریب چنین کنند که در جام اول بدیاسکند ای در آغاز علم بر عمر تو سلوک کند که در آخر افلاک
 از خم دست تو فلک چه بیت اما ترکیب بیت آید و موافق تقید به اول است و اهدا علم بیت
 از سب طر زانکه تو خجل به نشاد و در اول ترکیب که ترکیب که چنان است که کند به نسبت روز با
 استعمال گرفته روز اول نشاد آور می‌باشد و ایگویند که بشیر طریاک از نشاد زمانه تو غرمند است
 لفظ خجل از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شد و به نسبت آوان مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاد
 جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوفه باشد به نسبت و اضافت
 جمله روز اول جانب ترکیب اضافت لامی است فقره از در غنا شد اکنون به کاشی
 کان کاسب کاواک به از زنجیری مدح فقر حکم غنا پیدا کرد و بعد ازین باید که کاوش کان کاسب کاواک
 کنند کاسب کان است و کاواک منت و کاسبه بودن کان است که از انقباب انقباب پنهان
 به کاواکی باعتبار کاوش و امکان بظهورت قصیده و در مدح حکم ابو الفتح به نسبت چه بود
 جهان رخت کش چون کحل به شب شود و نیم رخ درویش و مستقبل به آیین تقسیم و از آیین مدح

حکیم ابو الفتح گفته و حمل اول آن به بار برده و خسته متوجه تصدیق انوری نمود و مطلع نصیده انوری نوشت
 بهیشت حرم خورشید چو از نوبت و آید چهل + شب بدو کند او نیم شب ابریل + نمود و سیت
 معنی ثریا + اینجا تصور بان آب و رنگ که در نوا که کشید که چهره پر از مهر و گویند اینجا بهر پر در
 همان کنایت از خورشید است بهر وجه یک آنکه طلمت روشنش توجیه وجب و وجه ممکن است
 می گنجد و گیرد آنکه در تصویر کشیدن از معادن و نبات و آب و آفتاب و اتمام
 و خصل است و چون کشد و حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم کرد و در روز مستقبل
 زیاد و بود و حسیه در اصطلاح تصور کشیدن از نیم رخ تصویر گویند که نیمه هر دو را کشند و مستقبل
 تصور است که تمام رخ کشند و آن در تصور یک چیزی و دو چیزی پیدا است و زمین است که آدمی چون
 رو بر او نشسته باشد رخ سجدا در آستانه گرداند و لغزش برین بخت بی حیات است و چه رخت کشیدن
 آفتاب عبارت از تحول است در برج حمل باعث کشیدن شب افزایش روز است و در احکام
 تجسیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را در دو قسم نهاده اند
 ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز در دو ساعت قرار داده اند اما در
 ساعات شب با برزای ساعات روز محسوب شوند چنانچه این ساعات در جزای ساعات شب و در باب
 اینده در برج راسخی مبدیست و چنانکه فلک راسخی سه دشت درجه در جرجا چون شفت با شفت کشند و هر
 دقیقه گویند و دقیقه را چون شفت با شفت کشند هر شمی را از آن نماید ناسند و ثانیه را چون شفت با شفت
 کشند از آن ثانیه را چند و چنانچه در باب و خاصه دیگر در شب که آفتاب بر افق اول درجه برج حمل رسد
 نور و روز و شب و روز مساوی گردد و بعد از این چنانچه در درجات آن پنج که شب کم گردد
 و روز زیاد بود آن نور و روز گویند و از چنان نقطه اول درجه برج میزان رسد نور و روز و شب
 در برابر باشد بعد از این چنانچه در ساعات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را
 با اصطلاح در میان نور و روز در یابی خوانند و اینجا از تحول آفتاب در برج حمل طریقات مراد
 داشته اند نه الصاق نقطه درجه او چنانچه کسی بر در خانه رسد او داخل خانه گویند یا به تعبیر اینجا در آن
 تحول مراد نه آنکه داخل بلکه وسط حمل مراد است و الله اعلم سیت چشم شب تنگ شود و آنکه در گذشته
 وید و در تبرج بر آید احوال معنی این است که از احوال فکر تنگ چشم آن خود زمین خوب است و در است
 عجب چنین توان گفت که از روی ترکیب چشم و سیم است که با نقطه در متصل و تنگ شد
 و آنکه در چشم تنگ می شود و آنکه شب کم گردد و روز زیاد بود و آن صورت شب است که

منظور و ملحوظ در احوال که غیر از دست افزدون گردد و در چند می نماید و دید که احوال و قصد و صفت نسبت
افزدونی بدیده که احوال است نه بنظور و این خلطات واقع اگر چه تاویل توان کرد که از روشنی است افزونی
بدیده که روزها شد اما انصاف آنکه خوب نیست و دست مردم دید که آن شراب دیگر به صفت به پیشند و دید که این
روغن و روپاشیل به پیشند این است که سودا دیده و شورت بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دید که آن
در گذشتن و کشتن حکم شراب دیگر دارد و چنانکه در گمانه و گویا هر دو سبب می دید و در افزونی شدن
بر روغن و روپاشی نماید چه اگر روغن بکیرات و سوارا بگیرد و در تمامی روپاشی بر آن نفوذ کند و دست خون سودا
مشبک نماید و فاسد گردد و در نهایت لازم نشیر و درش بکشد یا بکحل به بر مزاج مشناسان خون پوشیده نیست که
خون سودای که فاسد میگردد و روپاشی بدیده اند از او خون سودا بر ای مشبک نماید و نیکوست خون مشبک
بیشتر زیاد و پیشند گوئی خون فاسد شش چویش گرفته بود و لازم جایگاه سازد و در نشیر را با بکحلش زد و آن
خون فاسد کشیده است فلامه آنکه مشبک گشته و در روز زیاد و دید که واکل بر گل صفت اندام را گویند
بسیست جام با قوت و می فعل بسبب بالا میاید و اثر نامیه چون لاله و غشش قتل به داغ عیب اگر
بر چنین این بیت است فکر نیکو بنگارند بر خرق بیت بیت نامیه چون سبز و ده اما مشبک
ناقص از کار که آنرا باغ او محمل به سبزه معنی در چنین این بیت چنان موج میزند که در سوا به ربط بیت بخش
نامیه آن در بیت که اگر محمل را ناقص و نیم کار از کار خانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چون سبزه
را تمام است که آن محمل از نیم تمام سازد و در نشیر شین که با لفظ انشام میبست نسبت بقاعده اعداد قبل از ذکر عادت
ست بسوی محمل بیت عربی را بشنم گل داغ شود و بر رخ خورشید افکار از لطف هوا سبزه شود و در نقل
عرق معنی از گلبرگ این بیت چنین توان گفت که از حسرت خوبی شنم گل عربی بر خیزد و هر که بگلگون زیاده
ست سوخته داغ شود از دل بکیزی این جوابی است که در نشیر سبزه گردد و نسبت دیگر از فیض هوا
طبع جو ابرو دارد و به ضم اگر سودا و الماس کشند و بکحل به بر سر که نشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سودا و الماس که بصره ثانی واقع است فاعل آن طبع جو ابرو دارد
و فعل او جو ابرو دارد و است که بیش از ای چشم است و جو ابرو را سودا و در آن سر می اندازند
آنرا اکمل البکر ابرو جو ابرو بر میگویند و سودا الماس باعث کوری دید و است خلطه معنی آنکه شین
اگر سر سودا وانی سودا و الماس بیند از آن سودا و الماس از فیض هوا طبع جو ابرو دارد و اگر واکس نسبت
موجب روشنی چشم شود و دست که به خار گل که عجیب نیست اگر به یاسمین بکشد از نشیر زنبور عسل
معنی این بیت از خار گل باین رنگ و بوی گل میکند که حرف یا که با لفظ گل متصل است معروف باید خواند

در صبح اول این بیت حرف کاف برای دلیل است که شب و دشمن می شود بر زمین می ایستد یا نه چو که در بیت اول
 خزان تا وقت صبح آرنده ای اجل در دیده مانده که در دوری محبوب تیرگی اجل گرسنت نیست لذت نمی
 دردتو اگر شرح دهیم نوشدار و بغیر هم بسیار غم غلغل تا حکما مان در دجبت و پاشنی گیران الم عشق دانند که
 اگر نسبت در در آسای عشق شرح کرده شود و بسلا غم غلغل که نیرایه زهرش تو اگر گفت نوشدار و در تکلیف
 داد و آید بینی نوشدار و بر تبه از پای شیرینی و گواری خود غیبت که غلغل را که سخت تخ و ناگوار است غم غلغل
 خیال کند تا بلاش برود اکنون در یاب که قدر لذت تخ و روان محبوب و در چای شیرینی بود و اما
 خندان این آتش خس او پیش بر انگیزی و دول به ای بخوش جوهری آئینه حسن تو سلیم استین و فایز تو
 کش تا که به پیش این چشم از حد من ندان اجل به بر سینه سوختگان معجزای عشق سنی ظاهرت که درین
 قطعه تشبیه که بنسبند و التماسی برای مهر لطف به شوق دارد که تشبیه و توصیف در و معنی کرده و تقریر معنی آنکه
 آتش خس او پیش نظر باستعد او زود و صفت خود را میگوید آتشی که خس بران پوششند زود و صفت خود را میگوید
 چشم تشنگان مرا ای مشوق پاک کن تا که چشم گریان خود را از نظر بنیائی صاحب زهرگی بنیان کنم نسبت
 سیرابو الفتح که در سینه دولت مهرش آفتابی است که تحول ندارد در حمل به حل آفتاب معنی
 از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ سیرابو الفتح از روی ترکیب بدل از کلمات او
 اجل است که در بیت بالا مذکور است یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی است که تحول باز برج محل ندارد و معنی
 از محل خانه شرف آفتاب است بیرون می آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان به به شرف است
 که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلند می آید آفتاب در محل پیدا است و سینه دولت آفتاب و در محل
 او را ده توان که در ده اول بهتر است که در حضور دولت بعلت آفتاب مهر را شرف بخش خواهد شد و در ده
 طالب او و لفظ محل نبات خوب واقع شد و بیت روی در روی رود سایه او با خورشید به چشم چشم کند
 پایه او جنت زحل به سستی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ او از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
 بغایتی روشن است که روی خورشید نمیند و به عوی برابری روی او روی آور و پایه او بر تبه بلند است
 که مقابل زحل چشم به چشم کند ای شمس اسکان تفاوت ندارد نسبت لب او خند و اگر چشم جان گیر از او
 دست او جنبه اگر دست تشنگان و در شل لفظ اگر به است و لب او خند و در کتب خواب او
 که در کتب مقدمه واقع شده و همچنین در صراع ثانی جابر از آفتاب گیر و بگریب آن ملامح بخند و استغشم
 چیزی خور که مطلوب مردم است و پای حال به هر دو وجه مقابل از مفهوم صراع ثانی متفاوت
 میشود و در اینجا گفته است که اگر دست قهنا بیکار نشود دست او بجا آید که چنین گویند که تملاسی

که بر زبان بیایست این دو کلمه بیت یا سواد و بر سی لفظش زمره سبز سرچ ۴۰ حسن و دوسه
بر یانیه کلا و تحمل ۴۰ بر هوادان بهار سنی لخت بیت چهارست که حسن و دوسه نام است
خسب از آنست و کجایا پندسل کنایت از کلام استی بهین و دوسه که ما و خدائی اند که بر سواد
لخت توشه ندانان بگویند که گویند که بگویند که بگویند که بگویند که بگویند که بگویند که بگویند که
دو کلمه ضرب که است بعد و به ضرب شش نیز دارد و از ضرب شش ۴۰ بر ضرب شش ۴۰ نامان و کنایت
نهان معنی ظاهر است که در یک سیکه روح و دوسه کنایت بعد و کلمه معنی خواهد که در شش بر کنایت
و اشارت کند در آن مقام ضرب شش افتد بر اشارت دارد که ضرب شش در آن لفظ ضرب
در دوسه تا میرشد معلوم نکند که آنکه چون یک کلمه و شش یکبار بود و ضرب شش نیز شش است
صفت و چون تو بهر آن مطالب چو دلیل وجودت لخت کوشان و قیام چو شش و شش
معنی این بیت که به معنا فی ذین آن حراف سخن بکشاف معنی دلیل است و واضح واضح است که هر
مطلبی که کشف است قبول خاطر معنی نباشد و قیام و یکبار معنی مطالب نه هر دو است
دلیل شایسته است که در شایان بود و معنی معنای ذین تو است و روح در سواد و در آن
حکم دلیل دارد و در خود هم صریح شانی چسبیدن اندال و مقام لفظ لغایت نیست
ابیات آسمان گشتند آنکه که حلال از چنگ و به صورتش بشدت از صورت عالم کل
ز آنکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد و به معجز دم دولت او را پوش با نگا وازل بد زاین
سخن چو نرسال بر آشت گفت به کلمات تک بهر ذوق هم رصد علم و عمل و بینم آن بود
حالت است که کلماتی که در کمال اندیشه و بهر دست قبل به صورت معنی از کمالی این قطعه جاریست
که مبتدا از کمال اندیشه و بهر دست چنان محفل باین حلول سیکه که آسمان را درین قطعه
ساکل و جوهر فعال را که نقش فلک است در دست محبت قرار داد و بهر دست اول قطعه مقوله
آسمان است که سرچون روز ارادت از افق عبارت است تجلی شدن ارادت است
در سه مقام جلوه ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم است که چنان لغت بر دست که هیچ
در شام تقدیم دارد که علت باشد از همه ایجا و عالم ذات مدوح بود بقتضای تقصیر بعد
تقسیم آخر بود و اندو اگر بیشتر برای وجودی شد بعد حصول غرض هیچ موجود و شایسته
سوت و دومی شد تقدیم ابیات چون دماغ فلک از جهت تو نمک کرد و بهر دلیل
از بهر ادواتش با بیعتدال بهر جیل در سواد از رگم گل باید بهر معنی از بهر شایسته که

کند رخ نخل به معنی این قطعه فلک آرد از دست یعنی اگر دایم فلک آرد از دست تو نخل ناگردد و دست
 از بهر دفع نخل اندر شیشه بخت زیرا که جمل از بهر سبب گل گردد و دیگر سبب جمل حاصل بر اسی علی الج و
 سبب جمل که عاشق نخل است بچگونه نموده از جمل که از گل زیارت گردد و عیشی جمل است گل بهیت
 تر از فلک در برابر او بهیت ثانی تأیید بیت اول درین قطعه و فلک شبه و جمل شبه به عیشی شبه
 ببلبل شبه به و هر چهار حتی اندر شیشه از آن بهر سبب یکی که عیشی است حتی یعنی است و به شیشه نیز حتی
 است نسبت تر به جمل بلبل و جمل را حتی یعنی است و نسبت با و از بهیت فلک و عیشی حتی یعنی است
 و اندر سبب ارباب است جمله هم سنگ که اربابی دل و طبع من است این جوهر که نشانده کف جوهر
 باطل و فاش گویند که نمی توانست به اشتیاق کف تو صورت تو عیشی بل و جوهر فانی مسک
 این قطعه ظاهر است که از دست ترکیب مضمون مصرع اول بیت اول جزء مضمون مصرع ثانی این بیت
 است یعنی کف جوهر و تو که با میثاد از آن جوهری بخشیده آن سنگ که دل و طبع من اند که بر دل سخنان
 باشند که اشتیاق و بدل کف تو صورت تو عیشی آنها بدل کرد و عیشی از نوعیت خود به بیت گوهر
 و آمده اند درین قطعه تعریف خنما به خود و شوق آن نشان نسبت بهیت کرده بیت
 قطره پاکش و در رفتن چکد از پیشانی به ششم آسان شیشه که رحمت کفصل به سنده معنی به بعضی بیان
 چنان قطره به نیز که هر دو ضمیر شین در سر دو مصرع عامه است بسوس اسب یعنی قطره و عیشی
 که آن اسب را به هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکد آن اسب از آن طرف بهر شسته باز گردد
 که قطره مذکور بر زمین خفت و به مانند ششم بر گل زمین آن اسب شیشه است که به شجره شیشه و به
 سرعت خود در یک دم به آید از نور ترکتیب منازل محل به آفتاب منی چنان است ازل نور در
 فلک بیان است که اهل تخم به چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از ده اژده
 ماه تا جمل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسب سرعت خود با آفتاب
 و بعد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید سبب آنکه کار و اژده ماه در
 یک و کم است اگر سبب ختم تو نبندند پایش که نزع به تا قیامت بچگونه شیش نزد دست اهل
 اگر مردوشن ترا اسب در حاکم نزع در پاس اسب آن زمانه نذر در به بند بجا به برود که
 تا قیامت دست اهل بچگونه او نبند بهیت در غمان اگر کوش او ناگره نار هوا به طے شود
 دائره بر دایره و مانند اهل به غمان اگر کوش در اصطلاح را یعنی آن کاوه را میگویند که اسب را
 براسه و نهم بستن میگردانند و از هر خاک آکره نار ساسه فتنه است نامحدود و مثلی از بهر اسب

طبع را است آن سیکر و کز تار تو ساز و از چنین بر کنده رعنی را و آن خمیس تو کرد که غرورش تو نشد و
 کز ارکان طبیعت آسان دست آورد و رند بی شرط اخلاص سال که غنی مع کسی بگوید تا تحویل
 محل خاک زیر چرخ گرد و همیشه گشت نه مزاج سخت تو پذیرفته و به تاجید که چرخش بیان جلدی و
 محل به تا قیامت است از یکدیگر آن آفتاب به برج محل آید ناک سز نشد و چیزی را که خشک ماند و قوت
 ناسید سز نشد آنکه در و زبون یعنی افروز و پذیرد و سخت تو نامت مذکر چنان بلند با که جلدی و غسل
 که و برج اندر بصورت بز و گو سپند در میان او چراغی کنند و در بعضی از نسخ نیای لفظ سخت بکلمه جاده
 دیده است و منی آن نیز ظاهر است و بلند می بر پای صفت به دن مرد و شایان است همیشه جلدی و
 در آن جسته چو دره به گناه به تو بر و ن تاخته از علم هر از علم عمل به نینی در میان مردم دشمن تو از علم و نین
 بر و ن تاخته که عمل از علم منی چنانچه غرض قصود از علم عمل است و غرض از علم هستی تعلیم و فرزند
 و شایان است که گفته همیشه بر سوخته بماند که بیشتر و آید و گر مرغ کتاب است که با
 بال و پر به درین کسبت که مرغ ترکیب سحر را کتاب کرد و به بالند شادابی و زهرت کشمیر
 یعنی اگر در آن شهر مرغ کتاب شده و آید ایمنی سوخته و سرده و آید از طراوت جان بخش آن هوا پریا
 به ساند بر طرزدگان که در مصرع شانی واقع شده و چون بیان معنی تفصاحت نمی کند بیان همیشه
 کس اگر ناخن زنده بر جاست و نیز این قسم کات مفاجات گویند آن بید و کلفظ اگر در شعر دید چیده
 چنانچه رغزل حافظ شیراز فرموده است **ایست** درین و در حقیقت است نشو این از آن و اگر
 امر و زهره دست که فردا برود و بگر تو درین نشن چه شو و گو بر کیت است جاست که خرف در رو
 اینجا گس آید به کلامی جاست که ابتدا به مصرع شانی است در موضع سفا هم هرگاه است و این طرز
 بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض با نیکه خرفت بر آب که هر آید اگر گوهر آنجا رسد از
 نزهت فیض او و دریاب که چه نیست یا به نیست **متاب گل** از هم شکاف و قصب شاخ به و ز
 نغمه آن سیب قمر لعل بر آید به **گل** چندان گلشن معانی بوست و نه مانند که انانیت **متاب گل**
 گل اخلاص میانی است و قصب شاخ عبارت از جهان شاخ باشد و چون قصب کتان است که
 در **متاب** بحسب زهره پاره می نه و شکاف منق **متاب گل** و قصب شاخ را تمام مناسب است و
 قصب و زلفت عربی معنی نه هم آمد و در شاخ دانسته گفتن درست می آید لهذا این استعاره
 خوب بنایت افتاده و سیب قمر که از راه اخلاص بیانی همان قمر را باشد از لعلان گل لعل تر شود
 آما لول **متاب** را در لعل چنانچه سبزه تر از داده و استعاره او از گل که سرخ نیست بحسب می نماید

مشابه نظر از اصل قانون برداشته باشد نابراین نواحیه دیگر نیز توان کرد و فقط متاسب را معذرت
 طریقت کل کنند و متاسب عمل تمام گویند و آن قیمتی از کل بود که در ولایت سرخ نمیخوابسته باشد کار داده
 عمل شدن قرار و کرد و دست آن مالکه که هنگام تر کشیدن ناراپاد از رخنه سنگ و درین تیشه
 برآید و فقط آن دلالیت عظمت و کثرت جوشن سیکت یعنی سنگ تر کشند از بسکه خوش بهاد
 از رخنه سنگ در بان تیشه برون آید و چنین در بیت آیند و عظمت چشمه سبز ابره بیت
 از بسکه گنجذب رطوبت خورش نیست و گر ساعری یعنی زهر اوجوب آید و از روست ترکیب
 فقط کت فعل و فاعل او خود ساغر ارا و کتند و اوجوب هر یک بدان معنی مساویت ارا و
 اما ساغر ارا و ت و نمیرشین اصنام قبل و کت و راجع است بسوی ساعری یعنی که از بس
 تازگی مساوات من است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود در پشت گندم است در چاشنگ
 از شبنم گل گرد و نشان نیست و آن باد که در بند چو آید چو آید یعنی در وقت چاشنگ که شبنم
 از جذب آفتاب بر گل کم میشود و کشید و آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت و از آن جهت
 است از بس بیاری شبنم گل گرد و نشان می تواند شد و آن باد که در بند چو آید و در بند چو آید
 زبان است بی باد و سخت اگر که در و بخار بسیار می آید و جگر گویند و عفری لغت است در این معنی
 آورد و لیکن باز میان فرست که مثل در نقل زبان بند رعایت این معنی با کم می کنند انبیا است
 حاجت بد و زخم از قدیمش قطع محال است و اگر سنگ دلی از بس قطع شجر آید و زبان که مذکور
 نشود و نماز ختم شستین و معصیت شده و نماز ختم دوم و نماز آید و درین قطع ضمیر شین و در بیت اول انما
 قبل و کت و راجع است بسوی شجر قطع محال از برای آن ارا و کرده که در بیت ثانی گوید از مد
 نشود و نماز ختم اول پذیرفته و بر اگر بشود و بر اثر آید و بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود و چنان
 اگر و دست طائوس مشکالی که نیشاند و بر بال و بر بزرگ و اگر اند نظر آید و طائوس شسته
 رنگین درین بیت چنان میقتد که طائوس مشکال تمام فارسی کلام مرکب است حجت یا
 در و بر لب صفت یعنی کشمیر طائوس تصویب است اما طائوس که بر بال نیشاند و است ای که بر
 خیزد و در خوش رنگ است یعنی کشمیر بار نادر و رنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گزیده کردن
 خوب بر آرد و در ختمون بیت آیند و بر همین منطوق است که کشمیر گویا از میند و عروست که هنوز
 به حال و کمال رسیده و خوش می نماید اسیات رازی کند و شش حجت آغاز ذکر شتاب و کشمیر
 دست فعل کرم نیز بر آید و لیکن از همه خلعت که به طوط جانت و چندان کند کش که وقت برآید

یعنی چون عرفی بشوق طربان تو سرگزین کشید و شبنم جنت گریه آغاز می بیند و گوید ای شرفی من
که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تمام کن اما اگر گشته نیست باشد بی طاعت است آنکه می بینی
عرفی انقیاد رنگ کند که بار سیوه و آرد در مصرع اول این بیت هم نکات که بر کلمه بطواف دانسته و هم چنان
که در مطلع قصیده است حکم تو آرد و کشید و گرنه به آن که گنجل این خاک از ان خاک بر آید معنی
این بیت آنست که ای حمد و عرفی بچشم تو در کشید آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملاک تو باشد می
که از خاک دیگر که شکل کشید و نهد و بود و آب است می آید و میوزدین رنگ که کشید و چون پادشاه که آید
بکی بر اثر آید یا آنکه فعل و فاعل آن عرفی است که در افعال مذکور فاعل شده آمده است یعنی
عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده آید که و کجا می آید در پی عرفی جانب جناب بود و می آید
لنا ایسوزد و از رنگ و اثر کبر اول العینی در پی است قصیده و در کعبت رسول تعلیم گشته
بجواب قصیده ظهوری است سید و دم که دم آتین شمع شمع شمع شمع آیت است و ظهوری
تو در این قصیده و در تعلیم و در کعبت رسول تعلیم گشته و جواب این قصیده که ظیفار یابی الای معنی مشقه
لطافت مضامین در میان مضامین و مطلع قصیده و طبع است سید و دم که شدم هم سرای سرور و تقویم
آیت تو را الای الله و لب جوید و حاصل معنی آنکه صبا می که آستین شمع شمع و دم ای شمع شمع و دم ای شمع
افتات اقامه معنی آیت است و این طلب کشید مقصود از عالم آتین شمع و دم ای شمع شمع طلب شمع و دم ای شمع
منع کلمه بساط مذریا در کعبتی معذره اگر کشید مقصود است شمع و دم ای شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع
فتور و زکونی در عطا بود عشق میدانه با که بر کشید شمع و دم ای شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع
در آئی ای بساط طالب یا در آنچه منع کلمه از دیدار کرده و دم مذکر کن که تو معذرتی منع او هم از تصور عطا
من بود و کشید که او این معنی است که فطرت طور از تنگی خود گنجایش کشید و در پی است تو در عطا عطا
ستحضر که که صبح بود و صبحی است که او معنی شائبه خطا از دار اسلام این بیت چنان است بر آید
که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بخاک اندام از پشت حکم از اج کرد و فرمود و ای آدمی خود در و
در دنیا و در جانی صیغه مایه که سی و او نادر است و نامشهور بود و توان نهانیست که با در هر کشتی است و در طاعت
خسبیا گشاده و در آنکه که آستین طلبت ان سیکم شکور یعنی در و از نه هربانی دوست گشاده است
در و ان بیا که آستین طلبت ای سیکم شکور یعنی در و از نه هربانی دوست گشاده است
یعنی تحقیق کوشش شما شکور است قصیده و القطعه ثانی بهیشت زنی نوری حبت از نسبت معصوم
دران عشق از آینه زین دولت شجور و طبع شمع و دم ای شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع

دارالارواح عشق مزاج عشق جاندار داد و انداخته اعرافی میگردد که می دل محبت اند و غم بر تبه است طریقت
عشق از دست بخوری پذیرستی ای او برین غالب است و نیز جان فتنه دیر توان کرد و در بازار عشق بیاب
ریخ و ناتوانی ز روزگار دارد و چنانچه عونی خود در یک تعبیه بسته است چنان نیاز نشانی کنم که عشق
بر دین تمیز یابد و نیز از غیاب آن در گنج و بدین پس مزاج عشق را از بخوری از دل ریخ آموختنی غم حاصل است و برود
تغیر مزی توان و ناتوان بدید است پیوسته بنور سایه جوهر مسکون و سیر کنی در زمانه فاصله یاد بسیار
نویافته یعنی ندر و سایه که از فرط محنت دست در گردن بهر گیر اند و مفاصله در میان هر دو نشان غیر ممکن اگر
جفا معیل و تفاوت بیند اما حکمرانی از هم جدا شود پیوسته باغ طبع بود و اوج استفا و فنیض و بهر
عقل طلبکار سایه عصفور و آتشی در مقام سیکه طبع نیست بخش قد بر کسی افانیت نشینده های عقل فرخندگی
او کجاست آن مقام طلب کند و غم غم را با غم کجاست اگر گویند پیوسته بدایت تو نماز چشم صورت برین
همه آنچه حرم از وی بود که شور و شادی چشمی که تماشای شود بهر عالم بدست تو هم هر اراکلی نیت بدین
و محرم بودن او از بدایت تو آسان است پیوسته ز نور ناصیه ات تا در کشاید گرد و با قباب و در سحر حساب و
نور منی از ناصیه این پیوسته چنان می نماید که با وجود سیکه هر دوی از این حساب شود و تعلق بدو دارد بعد از این
استفا و نور که از بخورشید از زمین سبار که تو کند برات حساب شود و قباب بخشیده یعنی هر تبه در روشن شود
که کم و کاست خود با قباب و بدست شعله قهر تو گرفته سحاب بدو را برقی شود و سر نسیا و در
معنی این پیوسته چنان شعله میزند که با شعله قهر تو اگر گیری ابر گرد و با وجود که ابر خانه آب است و در میان
او برین که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سر به با و صبا و غیره گردد و در دوزخ پیوسته از با
وراد و بفتح خاکستر را گویند پیوسته اگر چه است مبرج که در سیر وجود و به موثر اند صفات الیه الیه و اثر
نه سر کلاه حکومت بدین تو نماید و به تضاد که هست و در عالم یکجا و مجبوز معنی این قطعه برین است که هر چند
ظاهر نیست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیز نیست میکنند اما تضاد که صفت
عمده الهی است و در عالم دیگر او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرو آورده و در این تو نماید و در
که تو سر او را بر یکم هستی و در محکوم و در صورت صفت الهی با اثر شده و موثر بر سر و بر فتح معنی هر گاه بدست
نمید که در دام از خاک شکر تو سر به نصیب فرقه انسان هرگز که تصور به لفظ شمر شاگرد و حلقه که
قصه یکم خود نویسنده می آورد و در آن قطعه مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه اینجا مبالغه و در هر یک که میگوید
که از رنگ شکر تو معنی من که به حقیقت انسان در نوعیت شکر من از تصور خاصه او لازم
کرده انسان که در دام و بهجاست رنگ تیره دیده شده و در صورت هم معنی و فتح پیوسته ز روزگار

ایس می باید به چو حالت سادات از اثر باجوهره یعنی از ناز اید می آفرینان پیدا است
که حالت سادات از اثر باجوهره ظاهر باشد باجوهرت بودن آفتاب پیچید در کتب تجوید سرگردان و باجوهر
برج حمل است و سادات شناسان را نیک و بد از اثر باجوهره معلوم شود و بیت منزل علم گرفت و در سیر
بطریق بر اثر غوره که رود آنکو به چنینی مستی عمل من و اگر به سیری تازگی نایع شود و انکه بطبیعت اثر غوره
که پیدا کرد و در غوره تمام شود و یعنی محبتی از او بنامی بدل کرد و اسی منزل پذیرد و بیت از جنس است عصیان
که در غوره محبت است و بدون روز که کند نفس نه خند سحر به تقصیر روز و مردم و در دار یک چیز
بر اسی سحر زایم کند و نفس از و عرض نیست عصیان که در ظاهر نیست و نماید و حقیقت نیست
پس از عرض است بی شرط روز و ز که بند و یعنی طلبکار عصیان است بیت نود و با بعد اگر روز
حشر که کند به شفاعت تو عمل نماند اثاث و ذکر و ز شرم کثرت عصیان من بر عتبت است
بعد صبحگاه و قیامت چو ارض نیشا پور به معنی قطعه نیست که اسی شمع نویم اجزا معاد و بعد که در قیامت
شفاعت تو عمل نماند زن و مرد و رانی پیدا اسی تو شفاعت گیر اسی گنگاران انوشی از ششم
بسیاری گناه امیدان قیامت مانند زمین نیشا پور گویند از پس از نوال پیایه لرزان
و با شایسته اگر به نیکو خورشید دل به نیشا پور به بجای خون ز شامش یکد شب و سحر به
درین بیت مبالند از سیاه ولی خویش کرده یعنی بغیر و نال اسکان بر آمدن خون با نیت
اما غنی میگردد که سیه ولی من بر تبه است که اگر به نیکو خورشید که نافع تر گلی شب است دل رانخت
بگرم از مسامات بجای خون شب یکدیگر یکدیگر ایستاد و فانی کند اسید مغفرت با یکس به
خود را که عفو الهی ناز و دم مغفوره و طول خصیت استغفر الله از ششم به که اگر در شش نیند به بل
حضور عفو اسید شش با بسیاری ناسیدی و فانی کند و این فانی کردن را ز آلت که عفو الهی که
یک آب رحمت چنان گناه را بشوید مر مغفوره کند از و اسی گناه خود و همان دارم که عفو الهی که گناه
بر آید گناهی علی و کرده که استغفر الله بطریق عذر و نفس بیت پیش ازین از نیشا پور ملائم کرده
ایست از و در و گلاب و فاسق مغفرت به اگر بر فتنه و فتنه می شوم مامور به بزم ضیاء اگر آن
آنجناب طراز است به زود و آتش و فتنه بر و دنیا بخور آب و گل ماکه بعد و محبت و گلاب و فاسق است
با نیشا پور اگر کام نماند از فتنه طراز که فساد است از و و آتش و فتنه بخار خوشه بوی در بزم
بهشتیان بر و بدین مرتبه و فتنه خوشه بی را گویند که بر آتش بیوز به بیت از و و به تو
عاشا اگر در هم بطیاع به کند بیا و به تم طبیعت کا فوری و تعریف مهر از گم می کرده از نیشا پور اگر در

مد مملکت بشیرست و ده تم کما از خود که محل صدر بال دست است مدوح که پیشین است
 بفروست آمد و این قصیده و قدری بهتر است بیت اگر هوای سن و شست نوبهار رسیده و اگر پیشین
 بوستان آید و دشت قفل نوبهار فاعل و مفعول اگر براس شرط و کلمه رسیده جزای آن ترکیب
 ثانی مانند ترکیب بنوع اول است. باقی تقریر نظام هست توئی که درازل اندیشه ات درین قضا
 گذشت بر اندیش امر کن نکان آید یعنی درازل قضا نامی آنی را در دل اول اندیشه ایجاد
 بعد از آن بگوین کن نکان امر فرمودند بیت فلک بقیه است بکس نیست مانند و دو غوطه
 بته عمر جاودان آمد بر نمره کسان و ریاضی معانی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان
 اول آنکه فلک در نتیجه هستی که باضافت بیانی جهان هستی مراد باشد بهر تو فرمان تو ای بقوت
 تو دو غوطه زد یعنی چه گرفت چه خطا هست که بیایستی غوطه زدن به پیرایستی شدن است
 به عمر جاودان چه بیت فرمان تو خاص گردد دوم آنکه معنی عکس فرمان خلافت فرمان باید گرفت
 و به عمر جاودان آمدن بیایان رسانیدن عمر دومی اسافت باشد تسک طلی مراتب سافت عین
 یعنی اگر فلک بی فرمانی تو گردد بلکه شد تخصیص دو غوطه برای قنلت احتمال باشد و این معنی هست
 بجه دریا وسط دریا را گویند ایسات درین مصیبت عظمی که در هر گلیکین دل و زگره هر سر مو چشم
 آمد و جهان زلفت مرا گر بیای روی رومانی به که چشم از مویس قطره بجان آمد و درین مصیبت
 بزرگ زمانه سخت دل با آنکه عالمی را بکشد و غمی بخاطرش راه نیکند از گریه هر سر موی خود چشم
 خو نشان کرده مرا گر بی روی رومانی جهان حیران کرده که چشم ظاهر در مویس قطره بجان رسیده بیت
 که هر پیش بعد شد که مرگ در مرگش به سیاه پوش ترا و عمر جاودان آمد و آیین بیت را هم دو وجه
 معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم بطنجبه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده هست و مرگ
 از آن عمر جاودان هم سیاه پوشیده هست یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد و در صورت سیاه
 پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن مرگ انظلمات تشبیه داده و این اشارت بدون ابوالفتح
 کرده است قصیده و در مراح ابو الفتح گیلانی گفته به بیت عشق کوتاخر در بر اندازد و
 عود شوقی عمر اندازد و این قصیده و در مراح ابو الفتح گفته و طوطیه آن ابل از ما نماند مردنشته است
 آنست که شوق کجاست تا نقل بر نهدم گرداند و عود شوق در مجراند از دای شوق را در کار او آور
 در حرف یا که بسوی تسلی است برای تنگدست و در مراح او ان بجای لفظ تاکا که دیده شده و در صورت
 هم ظاهر است اما در صورت اول خبر و مطلق بقیه و در صورت ثانی تنها بجز و عرقی خواهد افتاد است

مرغ جان - ای بیایم کنی چاک اگر بر زمره اندازد و بر فعل عشق فاعل آن یاد در گله برای بهشت
 که در مدح معنای کافیه بیان اوست و منطوق بیت آنید و نیز بر همین و تیره و بیت آسمان رنگ
 شیشه طالع و آفتاب بی سبب اغراض از وید با و به معنی از شیشه این بیت چنان می تراود که گویاست
 این شوق که شیشه آسمان رنگ پنجم و شرباب و صاغر انداخته و دست گانده با وید و طلب فعل و
 شاه که در بیت باسی بالا که درست فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
 یعنی سبز رنگ آسمان رنگ است و در نظر آفتاب شده و در بعضی نسخه بر لفظ آفتاب کان وید و
 و بران کان تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بیت خنده جام غم مگر باید
 که پیشینه خون بر اندازد و خنده جام کنایت از لبر زنی جام است و لقیح است که خنده شکلی جام
 در گریه آوران غم است و چون شیشه مراد از شراب اوست و خون اگر معنی محبت با گنفت که بسیار
 آمده است و مقابل غم خوب بشود و بیت نور خورشیدی بر بد شفق و بر سر خاک اغراض از وید
 درین بیت تعریف شراب کرده اضافه نور جانب خورشید اضافه لامی و انانیت خورشید
 جانب می اضافه بیانی و انداز و فعل و نور فاعل و بر بد شفق مفعول و شفق کنایت از لعلان
 شراب باشد باقی تقریر بظاهر است و آنکه سبب لفظ می لفظی در بعضی از نسخ نوشته اند بر نه بعض
 است و بیت شیشه طبع بود زنده و پوشش را خیمه بر سر اندازد و به معنی ازین بیت چنان
 که چون طبع میز که طبع کوی زدن کنایت از استعدا و بر آمدن است و زنی چون شیشه فاعل است
 که کوی طبع کوی شراب است و پوشش را خیمه بر سر زدن عبارت از بر هم پوشش باشد و بهی است
 که چون شیشه طبع و پوشش بر هم خور و بیت زخم از با و گوشه و اسن بد موج و غنچه تر اندازد و در
 بیت که آفتاب است و ناهنجار است که گویا که بهی آن باشد نموده تر به طافت چون آب است و از
 با و موج و آب می افتد و به زخم بر تار اند چون آب لطیف را اگر شمع کج کند کوی و سبیل با وید
 نور و موج و گوشه داده باشد با و گوشه و اسن زخم بمانا و تعارض است که اگر با و در دست فاعل
 است و است چون به غنچه و خود تار که بهی است گله اش بر با و کند بیت و غلط گفتن این بجز است
 که در نیمه شش خنده اندازد و آنکاره عاسی سابق میکند که بهی و که ام شراب این غم نه آن گرد است
 که در لای از و سبیل سر کج می تصور شود و ابیات نقش کج بین مبار با عری پی و اما که بشد از انداز
 کاش که آن یک پیمبر داشت که شکایت بخشند از وید و بر بجز پیش با و آن است به تر است
 بسیار اندازد وید که آن شیشه پاله موج به پیشش نقش و سر اندازد و که شکایت بخون بیا لای وید

در این بیت

[illegible]

محبت تو کنم حج با مسلمانی به پیشین یعنی گذشتن است و غم نیست در ترکیب موصوفت
 و اسلام دشمن محبه کار صفت دوست که قبول بر قلب است یعنی غم و تو که دشمن اسلام
 هستی مگذشت ای فرصت نه او که محبت تو با مسلمانی هیچ کنم همیشه ترجیح بکنده حسن و ظلم
 که زمانه بود زندانی به آن ملاست که حسن از پنج حشمتک آمده بطنه طره چرخ بکنده که رستی بر ما
 من حسن بکنده گوئی فراموش کرده است آنکه زبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بود
 یوسف علیه السلام زندانی تنی سرای حسن بود و بیت لب بود به ده بادل آشتی غم تو نشانه کنی غم تو نشانی
 یعنی لب توست که آن با ده است کدل بدستی با وید و شنید و است فاعل لبی است احوال ضلالت علی
 خود بود و اگر معنی کوبید که لب تو از باد و گردل آشتی جرمه و دنیا و عاشقان بدیل است عنان الی محمد و
 با یگفت و لفظ از بیانی به لفظ با و مقدم گفته آن با و را مقبول شانی مقدر که در هر حال غرض آنست
 که کمال دل آشتی و لب است و غم تو نشانه کنش طره تن آسانی است و از نشانه کشیدن به آنگه گی زلفت است
 یعنی با یک غم توست تن آسانی مقصود کشید و در و بود که از نشانه کشیدن از حسن زلفت مراد دارند پس
 عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد و آیات زهرم او چو نیار و نشانه کرد و تو به فلک به این احوال انسی
 و جهانی بکنده ز حیل برای گردیدن مردم به بجا هستی از آلتاس ترغابی آید و بیت قطعه نبه واقع شده
 معنی آنست که از بیم مدح چون تواند فلک که گرفت و رفت و بر دهن انس و جان سازد ای ایشا را در فتنه اندازد و
 و فتنه مدح در است و ریاضه قابوی وقت یافته بای آزار دادن مردم بحیل آلتاس خطاب ترغابی حاصل کند
 ترغابی خطاب است که چون خواهد کسی را بنام کار اختیار و بزند که با پرسید و میکرد و باشند این خطاب با و
 بیست بخرق عادت اگر عفت شوی شاید به که گفته خویش و در او که عقل گنجانی به خرق عادت
 یعنی که هست است یعنی اگر پسری که است منوچه شوی ای که هست خود را هر کس سزاوار است که عفت
 خود را در ریافت عقل در آری چه عقل هر که که تو بهیج و چه نمی تواند شد مگر آنکه تو که هست خود را در که سزا
 فال آنکه که تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت که هست برای آنست که معنی خرق پاره کردن عادت
 چیز است که در طلب کمال و اثر و باشد و چون کسی کاری سرزنش کند و دیگران بر خبر و آن کار را خرق عادت
 گویند پس که هست باشد آیات حکم شناسا و پیش پای من بسنج به شارین که بفرق تو با و از است
 غلط سنخ و چنین پایا لسیان کن به مبار خند و دیگر بار و برسد افشانی به تعریف مع گفتن خود میکنند
 که ای گم شناس از پیش پای خود و بین و وزن کن شماره که بفرق تو مبار که ای شایسته قبول تو با و
 باز میگویی غایب میگفتم وزن کن و فراموش کن که از از یاد مبار که دیگر باره برداری و بر سر خود

میل دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیماهی معلوت است ای عیب از دیر زنی آن نبوی بحسن
 بنا بر یک حکمت باشد چون یکا بالفظ معلوت متصل است یا بی نسبت است و عنایت این مبرور در این
 که در آن ترکیبایی نیردی و در وریاب که آن عنایت را چه در به باشد بیست بجای دیو ملک را کند لب به اگر
 که بیست خفاش کند بر سی خوانی به درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که خدا جلالت که بر سی نور
 میکند بعد تخریب و در او شیشه بند میکند و اندک میگوید اگر در خانه خلق او چه می خوانی گفتن نظر بر این بجای ملک
 آمد و در شیشه بند شد و بیست بجهت تو آئی که تو سن این که سرمه بر او میزد چنانکه سیرانی به تو می آید
 مدح گفت تو آئی که تو برستی من آنم که من هم ای در کمال استندم چنانچه میخوانی بر با هم فرامی که مگو
 ایست زما گفت فلک را گهی باید از پرده مراتب گفت خویش زگو بر افشانی به فردا گریست
 که آری گهی که نفس فلک به بعلوم هر اول برسد زگر دانی به زما به فلک سوال کرد که ای فلک بگو که
 ابرو در که در افشانی مرتبه گفت چه مدح بیاید ای برابر او شیشه فلک گریست جواب داد که آری تو شک
 نفس فلک او که روش بعلوم هر اول برسد و این محال است که نفس کل بعلوم هر اول برسد پس این خبر
 باشد که ابرو بر تیر گفت جو و او در بخش برسد و این التلیق بالحوال گویند قصیده و در مدح سیران ابو الفتح
 بیت در حبای اوج بخش و ضعیف افتادگان به کز نو باز و می خندد سرشت شبان عقیاب
 این قصیده و مدح هر ابو الفتح گفته که در حباله است از اخوات القاصی که شعر او بیت صدر آرد مثل
 زبی و جند او و حیا و خوشا و غیر هم از آواز شاعر لقب کنند و معنی نشان خوشی با دست و عبارت در ضعیف
 افتادگان تمام مجمع مرکب است فارسی است کسانیکه دوستی افتاده اند و معنی بیت است که خوشی با تو
 ای بلند بخش فردا نشان گویند که از تو بر بازوی خوشی که عقیاب باشد بیت در حباله
 نوشدار و می مزاج روزگار به کو تو در کا حید دست انعی غم را عیاب به خوشدار و مراد و جاندار است
 یا زهر زهر میشود و مدح خطاب میکند که ای اعتماد طبیعت زما افشای غم عیاب خود که زهر زهر بلبل است
 در کام دشمن از تو میریزد و بیت در حباله ای که لیاقت یافت تجدید زول آیت جا بهت بدون نسخ
 اعم الکتاب به یافت فعل و آیت جان فاعل آن باز آیت شبه به و لفظ چون ارادات تشبیه معنی آنکه آیت
 جا و مدح را تشبیه سید بشر طجدید زول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و تقریر تیرید بدون نسخ میکند
 چنین کند که تجدید زول آیت است مقابل نسخ آیت مقدم بسیار است و زول الحمد زیاد است از آن آیت
 که زولش مشروط به نسخ آیت و گویست چرا که این آیت مجدداً اگر نسخ آیت مقدم نمیشد زولش بدون بود پس بعد
 که لیاقت او بمحل شود و بجان الحمد و تحمیل که تقریر تیرید کند بدون نسخ چنین کند که اولیا قمت بک زول

یافته است آیت جاوید گویند شیخ نیست هیچ آیت قرآن ناخ سوره فاتحه نیست پس جاوید تو با ما راست هر حال
اشادت بر کار زوال آنچه هست نماند و گویند آیت کبر زوال نشد و بگر احمد و قید دلیل تجدید زوال مصداق
میست و الله اعلم بیست برده از آیه ای که جاست مثل نیز در از سرخ بند رونده تهر شهاب
درین بیت تعریف جاوید فرمود و میگوید صفت جاوید اندیشی کرده اند اندکی بگوید که تو بر چه بگفت
که حل که بر جی شد ز دوازده صبح بر فلک نسیم که فلک نماند بیست و آن صورت برده دارد خود از آیه ای
چراگاه تو یک بر است و دره سبز آلوده سرخ بیدیم بدیت از سیر و قسم سید و شهاب که معرفت
از سرخ سید باغ تهر تو یک بر است شهاب قید سرخ سید خوب کرده و از نیزه تا بویل اگر بگراد گیرند بر این
نیک باشد بیست خیمه جاست کجا و نگنای لا مکان و دهنای قید و شهاب طنبان
بر دست سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای مدوح لا مکان
با وجود دلندی و تو سعه که دارد و تاب با خط خیمه جاوید رفیع کسب تو نبی از ویس رسید آن قدر خود آن خیمه
بر آنگن اگر در ظاهر میباید است که مصنف باعتبار ارتفاع جاوید در یک قدر یک شی را طوطی و مطر و
قرار داده اند و این سهو الفکر از آن جواب اندیش واقع شده و اما از برای حسن نسبت این بیت قدر
مادول یعنی کشتگاه و قدرت باید کرد و از داده او نیز ازین تاویل نزدیک مینمایند بیست شهاب نورس و
دیگر مانند بر زمین و بیکه دانه آفتاب از شک بیست و تاب و در مضارع اول این بیت هم
قبل از کست و خیمه شین راجع است یعنی آفتاب و می دیگر مانند بر زمین ای پیش برای تو زیاده
از یکدم شهاب بیست چون در آیه است طلب شکافت در سوال و تر زبانی چون شکافت نامند
در جواب بدین یعنی اگر بیست طلب شکافت تو ای بیست طلب من تو در سوال و تر زبانی که بیکه
که در پاسخ و مثل شهابی که هرگز در حیرت از طلب نباشد در جواب شکافت نامدی بسیاری خطاست
ترا دیده و نمائند که جواب بیست بول آن عطا و در عاقل کل تر زبان را تر زبانی بنام نوشته اند
و معنی آن سوال کردن بیست یعنی تر زبانی مانند آیه که جواب بیست بول عطا و در عاقل از اول طر
بیکه بیست کر زبان انسان تناسی آن طر و گفتند آیه است آسمان از زیر بامت گوید
ای عالی مکان بدید بر کل نه استمان گوید اسی قدسی جاست نه طوطی کاشت کان خیال آمد
مراج قبول پس و رایت کان محال آمد و از برای جواب بدین قطع هم عین بیست ثانی را
بامصر عین بیست اول رعایت ترتیب لغت و نظر بر بیست و معنی آنست که ای مدوح آسمان از زیر
بام تو بیکه که اسی نعتش کان بلند خیال طوطی کان تو براج قبول آمده است یعنی اگر خیال طوطی

کما فی ترکتم آن خیال و این قبیل قیاس که وایعیند بطور آن کردن و آنچه در جواد بود و عقل اول میگوید که
 اوج و در آن شایسته بی محال است که ای تو سودمکن بر تندی محال هم سهو رای تو مرا می صواب آید و باید آید
 که من قراب ای با چو عقل تواند بود و از سر حرف کاف که هر دو صحت است این قبیل است که آن است و کما فی
 بیان آید و است بلکه بر جهان جمله محصور است که بر و دخل است و اگر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه
 در بعضی نسخ دیده شد هم سنی سید و است آفتاب از شرق با و است ولی خود بخود رود و تا از بهر نیست
 خلقت آور و ز برین کتاب به در شرق دل و دیگر خوردن لازم است و اینجا از دل خوردن سیاه را تا
 کردن مرا و است تا قرص آفتاب صورت رکاب گیر و است دیده و در حکمت شناس بی بعد و هر
 قیاس به نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب و آینه است و قطعه جدید واقع شده و بیان
 و ساق خود و البته تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح چند روز از مرض بیرون نیامده بود
 بعضی مرد و منور و سیاهی از عذابت خیال سیکر و اندک حکیم و معنی آنست که دنیا حکمت شناس است
 هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ نیز ندای گفته آینه است و است و است و است و است
 قیاس است ای غلط است چه در بر عالم را قدیم میگید و آن غلط است محض باشد پس هر چه از جهالت
 میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادر است و نادر است و اشارت این و آن رعایت آن و در هر یک
 میگوید و است گیت خرافت زهره و نوال و گیس آنست زحل و آدبارت از بیسان و جوهر است آفتاب
 گیت و زبان بند می سرد را گویند چون طاعنی در زمین هندوستان بسیار اند و بود و عده از غلط است
 بعد گفته و آورده و تصدیق و در نقیبت شیر میشه و ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 بیت جهان گشته و در دوزخ گشته و در دوزخ گشته و در دوزخ گشته و در دوزخ گشته و در دوزخ گشته
 تمامی خود را و در نقیبت شیر میشه و ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطی که شکایت
 زمانه پرده بسته و جواب تصدیق کمال الصدفانی گفته که در همین روایت و قافیه بقیه قسمت تمیز کرده است
 بر مطلع تصدیق کمال نیست مطلع امید لذت عیش از ما چرخ در آید که در جهان گریه نیست زانو
 و یار به معنی مطلع عرفی ظاهر است بیت مرا زانو طنا ز دست بسته و تیغ به زانو زانو که گوید که آن
 مختار به طنا ز دست شوخ و طاعن است یعنی زانو بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر زانو و حکایت میگوید
 که سر بخار و این میری است که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنا ز دست بیت زانو و معنی
 و من زانو چلی نه کنه جوین تدبیر و هم دفع مضار و در صریح ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
 لغظ تدبیر را جانب و هم انصاف است که بر بقعه بر انصافت لامی و هم را ساکن باید خواند و معنی چنین میگوید

بهشت آسمان در نسبت بنمایم آن سرای داد و دهج دریا بار آیین زلف سخاوت است
 نهد دور عاتق و تقابل الفاظ نیکو که در میان موج و خمای مقابل سرای و شکاف زلف مقابل غبار سخن و
 در او شکاف مقابل موج بصورت پر خورشید و همچنین در خدایت رعایت تقابل در نسبت لغات خوب
 نمود و است بهشت ز شرم نوحال که آفتاب هنوز به خورشید کرد و است روی بر دیوار روی بر دیوار معاد
 یعنی چنانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و ازین در محل شرم از جمال این مخمور قصد کرده اگر در بر
 دیت می بهشت خوب پیش آفتاب چون نورش سماعی است و نورش از شرم و دیوار از زبان اما در اینجا
 این فکر محض گر است تا از شرم دید و نسبت با چشم بر زمین و سرنگون و سرپایین یا بندر و دیوار از بند
 چنانچه در قصید و در گرسب است معصر عذرت زلفت پای بر آرد و سرانجامان در گرسب و غیره قصید
 که در دیانت اندازد و در گفته است ضرب المثل عمر که طبع شرم حجت گوید و سرپایین چو صبر از آرد
 اما در آبی آفتاب و دیوار است خوب است و نسبت با آفتاب و دیوار حکم نیست با دیوار و در حقیقت مایل است اما
 قید لفظ و اندکی بی با است بهشت غبار چشم تو آرایش کلاه خزان و شکار لطف تو از آرایش جمال با آرد
 بهار بخیر آن معنی این بیت چنان می شود که خاک یکبار می دهد و چشم تست کلاه شکسته و جانیکه لطف تست
 بهار و خوش خندید به بیت خطی برکت جو و گو که در موج فدای بهر بر سر جادو که در موج شاد و معنی موج
 دریا که گوهر نیست و دریا آن موج را برکت گوهرش تو فدای ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب محیط
 مفهول است و قد احییت فعل محذو که در موضع لغول ثانی است و تقریر معنی غما به است و در ترکیب و تقابل
 لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول است چگونگی پای کم آرم ز آسمان آخیز که بر دیوار بود و همیش بسیر ز فضا
 پای کم آردن از کسی کوتاهی کردن از آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر دیوار بود و بسیر و درین چگونگی
 و این کار از آسمان کوتاهی کنم و تو اندو که چنین تقریر نیست که کالی که از آسمان بر دیوار بود و بسیر
 میکند و باشد چگونگی پای کم آرم یعنی بر دیوار بهر چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان بر دیوار
 بهر چه می آرد از این چه تقاعد کنم بهشت بگو که که تعجب نشد گر انایه و از نیکو که در در کس به
 معجزه اقرار به حقیقت با کمالی که شکی نیست و اینجا هم خردن برای تصدیق معای خود و آغاز نهادن و کان در
 مصرع اول حرف بیان است بدین او موصوفی که مقتضی که در حیز بیان است و معنی او بهر چه بود و
 و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال است و عرفان از ادراک کند این دو معنی هر دو و تعجب را بهر چه
 نباشد ای محب بسیار بود و است بهشت بهشت او که بهر چه بود و بهشت او که بهر چه بود و بهشت او که بهر چه بود
 کار به عشق منزه است بخش کامل معنی است که در در اجزای بهر چه بود و بهشت او که بهر چه بود و بهشت او که بهر چه بود

و مجاز تیز بهت نیکو می شناسد و در عصر ثانی سه کلمه از کلمات میان از آن را دارد که در کلمات آن نیز می
دوست آنکس را برسان پیدا است و قسم آخر از کلمات از این چندیده که کنار را بقبول گیرم و در نزد و بکتابت
تمام قریب آخر از کلمات بر ارباب بهت بوجه احسن ظاهر است و اگر کنار یکسراول یعنی کراهه بگویند هر چند
از مناسب میان جدیدی افتد با آخر از بسیار نزدیک است که خود کنار موضع یعنی آخر از دست نیل که از
میان جنی و سه آرزو بگویند که کم زور از کلمات و سه یا اطراف نمایانست و چهارم قسم اضافت معصده
فاعل است بیست و بیش نه هر چند که بدر دنا لمن به بغض سره کل زگر و تو بچه یار به سوگند عیش
زیر و چنگا نو از دست که آن عیش زنده و در دنا لمن است و قسم بغض سره کی است که آن سر و عیار
از گرو کوچ یار باشد و در بعضی از نسخه بجای حروف ز می که هر لفظ گرو بار تسمیه است و آن جمله جدا قسم
باید گفت پس برین تقدیر در همه بیت بر چهار جمله تسمیه توان گفت بیست و نخل و عد و تراش و تانت
عباش به بعد ق ننگ سحاش و خوش آمد جز این و عد و ترشیدن یعنی وعده کردن است و این از
تضامی نخل است و عباش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم می کشد
عباش گفتنش شایان و لازم است و است گفتن ننگ سحاشی است و لفظ جز از سبب است از جزیع
کشیدن و این بستان از غیر کار خوش آمد و است یکن که نخل و قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار نام
مضاف باید گفت طرف صفت چنانچه در بیت مای آیند و همین تعد که دو تخیل که هر چهار صفت باید گفت
مقدم بر بعد و در است می آید بیست و باغ پیاموی بسیار متنوع حرکت به بدو ز انومی جو با سه
نقطه رفتار و در ترتیب اضافت جانب به موااضاف لامی است و همچنین به دو جانب به موااضاف
تمام لفظ صفت چار است و اضافت بیاض و متنوع حرکت و تکمیل اضافت و بعد از آن جانب صفت است
بر ترکیب عصر ثانی بر و بر مصرع اول است و تقریر یعنی ظاهر است بیست و نخل گفتن امر و زنجیر گفتن
بر توشه بختن اسباب و نام بردن یار و زنجیر یعنی این بیت به دو نیم فکر چنان ستم تر است که هر چه بود و نخل
است منصب گفتند دارد و آنچه در پرده یعنی شتواری شد حکم غنی پیدا کرد پس امر و زنجیر را در وجه و شگفته
است و دق باعتبار عدم غنی گردیده و سال که هر سینه به بار می آرد گوئی توشه می یزد و پارسالی از یاد
میرد و گوئی نام خود می برد و اندک علم بیست و نخل بی بی پر و صدق آدمی زاده به نخل سبب اثر و صدق
چیز نخل آنار که کذب فی حد و این چون مطرح و متروک نظر راستی سخنان است گوئی پسر به پدر است که اگر ام
است که پدرش مملوک کم نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان است گوئی فرزند ابوالمشریت
که شریف ترین است موجود و سبب اثر چهل مملوم و سبب نخل آثار سبب عقل پیدا و اضافت کذب چار

طائر آرام کرد و درم با چون چینی چگونه است و لفظ آشیانه در مصرع ثانی و بیان دل چگونه تسلیم باشد
 به بنیم در او را هم ازین دل رم کرد و دست بیت بخشند نه از کشته چشم ترا حیات به علت لطیف که
 برون کرد و از عدم به یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تاریخی از عدم که نظر بتنگی دیان بر او با
 بیرون کرد و از آن کشته چشم قتال و سفاک تر احسان بخش به بیت گیر و بدر و دست سر خود اجل
 ز بیم جانیکه غمزه تو کشته خنجر ستم به یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف
 جان خود و بدر و دست سبک و دهایی که غمزه خوشخوار تو خنجر ستم به بیت ستم ای طور شب که تو
 فراموشی و فادای ای طرز غمزه تو هم آغوشی ستم به در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت
 در آن مشارالیه تعبیه شده و مشارالیه را فراموشی و فادای هم آغوشی ستم با یک گفت و هم آن هر دو
 بیان و عده و غمزه تو آن دانست و هر مصرع بر بسته او خبر خود می شود و مقصود عبارت زانیه است
 و در بعضی از نسخ بجای این طواری طویر و بجای این طرز دای طرز واقع شده و این چیز بهتر است که هر
 مصرع علیحد و ایضاً فی الفاظ بر متبادر خبر خود تمام میشود و بیت از عده تو شوق بقبولش متبادر و تر
 عده تو فتنه آشوب ستم به یعنی در عده تو شوق گرفتار ریخت زیرا که ایضاً و عده یکنی از عده
 و عده تو شوق گرفتاری ریخت زیرا که ایضاً و عده یکنی از عده تو فتنه آشوب ستم به
 یعنی بر آشوبی که ظاهر شود تو میکند فتنه باعث به نام است بیت از عجا و حسن است که ملک
 قضا بخت به بر لب آتشین خط سبزه چو در قلم به آرد وی ترکیب کلام از عجا و حسن است خبر است
 که بر بسته ای خود که کلام کلا بخت باشد مقدم واقع شده و عکس هم تواند بود و باز مفهوم این مصرع
 جزای مفهوم مصرع ثانی است که عامل شرط است معنی آنست که کلک اندر نگار قضا می که خبر خود
 مشغله صدور منقطع با سانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را قلم ز حسن میو است که کلک
 او سوخته شد و بجای بسوخت سوخت هم تو آن گفت یعنی کلام صلاحیت نوشتن بر آتشش ندارد و
 از عجا و حسن است که در نوشتن خط تو کلک قضا سوخته است اما معنی اول چیزی بسته است
 آن و هب انعم که زد او و نطق او است به نشنید گوش از سحر بنه نعم به یعنی مدح محمود آن
 بخشند به نعمت است که داد و نطق او که باعتبار امانت بیانی همان نطق مراد باشد گوش حسن
 سحر و نغمه نعم که می آری ستم نشنید به است مشاطه و لایقش از آردی کند به از عجا و
 عیسوی کند آرایش صنم به مشاطه و ازیت او اگر صورت گری کن آرایش بیت با عجا و عیسوی نمائند
 یعنی صورت بجان را جان بخشند و مرزا است که از ولایت و آثار نبوت پیدا می شوند مشاطه بفتح

[illegible]

مگر تو شوی پر دو کشای پد این هم مقول خودست و خطاب از طبیعت که اسی طبیعت خلقت و بود
 کون که فرزند مدوح باشد چند در پر دو اختیار خلقی نماید مخرمی ندارم مگر تو از پر دو برای و جسم من
 باشی و از ان پر دو نشین خبر دهی بیت نه ترا عقد زفاف است درین پر دو وضو و رخت نه در بهر
 و سکون داد و ازین دار جدا ای پد درین بیت شریف جزو طبیعت است و زفاف کبر اول و ان
 کردن زن جانب شوهر و در بزبان تازی معروف است که خانه را گویند و بر هر دو مصراع استغناء
 انکار می ست یعنی اسی طبیعت نه ترا درین پر دو بودن از ضرورت ریاست و نه مرا درین دنیا نصیب
 سکون عطا شد و نتیجه تحریر این بیت آنید و است بیت مثنوی کن تو که فرزند مسیح است مسیح
 حاتم کن تو که توفیق گد است گد است پد درین بیت خبر و بشارت میدهد از طبیعت را از فرزند
 تاجر شمار و در تبه سخاوت نام و حرف پاکه با لفظ مریم و حاتم متصل است یا می مصدر است یعنی کار
 مریم طبیعت که ترا از فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن اسی طبیعت که دولت خود با سپید بخت
 بطلب در یوز و بر در تو میرسد و مگر از لفظ مسیح و گد ابرای تا کنید است بیت این سخن گوش زد مگر
 از طبیعت چون گشت بد خند و ز گفت که در وصف کن و از نحو ای پد این بیت مقول مصنف است
 که حاکم است از حال هر دو یعنی آنچه با سبق جزو طبیعت گفته بود و هر را شنید و طبیعت خندید و بخند
 گفت که بر و چند می صبر کن بیت گوشه گیر و مگر سخن و تلخی میکش پد تا بعد که شد و صاحب تو ملک
 آرامی پد این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت است که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
 که طبیعت خود را گفت که در گوشه نشین و محبت اختیار را آنکه صاحب تو همین مدوح باشد
 از ایش ده ملک شود و خلق به بشارت و ادان هرزه شنیدن جمع آنید و جماع خلق طلب جو هر چند
 و آن صاحب گنج بخش باشد فلک و تنبیه طرازی شود و وزیر و بنالیه ربائی بر خیز و من با صندرخ
 و لال و هزاران زیب و زینت رفته آن جمله را از خبر مقدم خود و آرایش خشم بعد از ان در همین
 بیاید آنکه مرا بانسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا برد و اشارت رفته به نقاب مژ و کشا
 رفع حجاب ما کند و من بند قمار بکشایم ای گرم اختلاط شوم و شطاسه انجام یابد و حال محسوس
 انتقال گردد و این کنایت از کاسیاب شدن برادریم بهتر می ست بعد از ان ای خود اگر سوال
 کنی و عرض داری بجای خود باشد بیت تند اند که آن عهد پایان آید و هم خود کام رود
 آمد و هم بایر جدا ای پد تا این بیت سکا که خود و طبیعت بود و از اینجا باز مصنف میگوید که سکا
 اندر می که آن عهد که میخیز است آخر آید و خبر و کام خود رسید و صاحب نیز بیت و دوشین دو

قضاوت و آغوش قدر و آرزو و درون پرده کی صنع خدای پدوش بر دوش یعنی برابر است و
 و آغوش کنی کنایت از محبت با دوست و این کلام نیز تفسیر بسیار مصنف است که در بیت بالا که
 شده و یعنی برابر بقضا و محرم قدر و در کی وضع خدا که کنایت از آن بود و معنی باشد از پرده و درون جلوه گر
 است و هم طالع او گفت که با خیم و عرش پد گفت اگر کم فتوحی بیشتر یک هم می آید به این بیت در
 میان آن اوج طالع آن بود و گفته که در هر که توفیق است رسا به هر طریقی و بار یک میرسد چون با طالع معبد
 ضعیف است که بلند عرش گذشته است و بلاسکان نشسته گفت انی طالع در عرش بسته طالع اگر خود کم گفته
 بیشتر هم بسته است بخت با گوهر او گفت که دولت بس است پد گفت و ام همیا حامله و بی زاری پد بخت
 اما کان بود و در کسانید با گوهر صبح گفت که دولت بس است از بسبب کی دولت بدل میکرد و گوشت خود
 جواب دلو که میدادیم ای بخت از آن نیز که حامله هستی بر وزانی تاج خود ای او حاصل است که گوشت خود
 محتاج به بخت نیست بیت سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل است پد که ندارد بدل اندر چرخ دولت
 راسی پد لفظ از آن درین بیت شبهه است و حرف کاف که در اصل صرخ ثانی است بیان بلب و درین بیت
 ملاعنی تاریخ که در سپهر خاتمان گفته کلمه شاخ بی بدل با دوه تا پنج است باقی تقریر یعنی بیت ظاهر است
 و حبابی که در تشریف ذات پد به و حبابی که در تشریف ذات پد به و حبابی که در تشریف ذات پد به
 مرغوب و بر هر کار روز و ناطقان کنند اسبگو یک خوش آمدی ای اسپر که ذات ترا نیز کی ذات پد را در
 است و خوش آمدی ای اسپر که قدم ترا از او شاه است یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت باشد تو
 بیت و حبابی از عنایت اهل و مرفوش و حبابی از علامات هنر خویش ستای می نیک آمده
 ای آنکه روز خدایات ادلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی ای آنکه از علامات هنر تو جاری ستانده
 خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر شد و در حبابی تو به تنه است ناخن قدرت او برده
 تحقیق شگاف و خانه دولت او برده که توفیق کشای و چون از تنه تو که سپهر فارغ شده که که در دست
 در هیچ خاتمان اسپر که ناخن قدرت او برده و شگاف تحقیق است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه
 بر در سید و از خانه دولت او چهره نمای توفیق ظاهر است از او ای همین محاوره و سلمه شده و که بر
 تحقیق شگاف مجموع کلام اول و ثانوی فاعلی شده و صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
 شگافند و برده تحقیق است و در این کلام فعل از مفعول موزون است که کلام معقد گردیده و چهره
 توفیق نمای برین صورت خاصیت و اندک عجب است که در این بیت ناخن که در آرایش او درین
 چون آلامی و یعنی دشمن و آنقدر بدبختی دارد که در آلامی او آلامی که در این طریق شوق

از غلام شود و پاره کشای و درین بیت مقدم صریح ثانی چند است که جزو واقع شده و مقدم صریح خبر آن که مقدم و در
صریح اول بگوید چشم فاعل منی می باشد و چرا که عدل تو با غلام و نشان غلام علیه بر خیز و چشم من شود تا آن که غلام میال
ست از بیم عدل تو زهر بار از کرده زنگار غم و بکند و جو زهر و زنگار چنان چشم که خرابی بهل اصل است
همه بد است قصه میدهد و در نعت سرور دینی گفته به بیت نشاند لطف کن و کام جان شود و در
نوعده که گلوئی گمان شود شیرین و آیین قصیده شیرین از ان رطب اللسان که جلالت بخش که کام متع
زمان زمین است و نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از ایتام و محالو شکایت و حکایت میکند
چنانست که از معشوق نشاند لطف تحقیق است که کام جان شیرین ساخته شود و در نوعده و نعت که گلوئی
گمان به شیرین سازد و جان و عده گلوئی گمان را شیرین بنماید و در لفظ شده که در صریح اول واقع شده
بر عده و مقدر باید گفت که از شده و عده هست که گمان از شیرین کام شود اگر چه عده معشوق خمیر یایه
شیرین است بقدری شده بران و بی ندارد اما لطف را که زیاد و از عده شیرین است بقید شده که در عده است
و عده و در اتمالین وفا و قصدا واقع است همچنین گمان هم و طرف یکدن در دین مناسبت در اتحاد و خات
یافته شد به بیت فغان و زهر فرو شدند غمزه که در زهر جوش جان در و بام کان شود شیرین و اول شیرین و نشان
که تلخی غمزه را از شیرین تر از نوشدار و دانند که تلخه زهر فرو شدند و صفت غمزه است که موصوف شده و در وجه
فریاد از غمزه تلخی فروش است که از زهر فروش باشد و زهری از شیرین چنان شیرین که جان عاشقان بقیات است
خوبیاری تا آن غمی از بس هجوم که گد و پیش و کان غمزه گرفته است و کان تمام شیرین شده است و بهی
است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرین است و می که عروق لب او و گوشش آرد و
زنا لام و دهن آسمان شود شیرین و درین بیت سیالنه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین را
دل مراد جوش و ناله شیرین که از شوق لب شیرین از دل و نشان بار آید و دهن آسمان را شیرین سازد
و نظر بر لفظ شیرین دهن آسمان را او کرده اگر رعایت نکرده گوش ایرادی یافت هر آینه استعاره
تخلیه تمام میشود و هر چند که در آن صورت هم کلمه شیرین مطلق میباشد اما پدید است که نظر و شیرین طرف را
نقته آنگاه شیرین میتوان کرد و هر کیفیت خالی از ساخت نیست بهیست از بس چه جور و ملک با زبان شده بود
خدا نگ غمزه او در گمان شود شیرین و آماج پیشگان هر نگاه و خدا نگ اندازی محبت و غرض این نیست را
در سه یا بند که سیالنه در شیرینی تر غمزه معشوق میکند و از غمزه تر کسب چنان می نماید که بود و در هر
اول فعل و خدا نگ در صریح ثانی فاعل آن خدا نگ غمزه محکوم به و تمام صریح اول حیثیت آن محکوم به که
مقدم واقع شده و کلمه در گمان شود شیرین محکوم است و حور ملک آری از زبان شیرین بودن خدا نگ غمزه شده

آن خدنگ یعنی خدنگ و غمره اواز سبکه مانند حور و ملک بازبان شده باشد پیش از آن که از خانه گمان
بر و بر آید و حکام از آن پیش گمان شیرین می آید استعاره و بالکنایه تمام می شود و زیر اگر اشیا شیرین
مخندگ را بهمان کیفیت است که زبان حور و ملک را چه زبان حور و ملک را بهر تیره شیرین است که بی آنکه
سخن بریزد و شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را معتقد بفرمود که و اگر گمان را چه هم عقیده می توانست که و خوب
می بود چنان استعاره و غنای را با استعاره و معنوی را بهر ادویه می آید سبب بر آستانه طبعش که
که سبب کند و ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین بدین تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگردد که آستانه
طبع آن صانع و محمود اگر کسی سبب و کند ناصیه آن کس از سواد آن آستانه تیره شیرین شود و نور ناصیه تمام
شیرین کند آنکه کی مناسب بودن فوراً بلفظ شیرین شود و روشن است که در واقع تلخ می آید بر آبی و در خدنگ می
اگر مجال است خوب بود و سبب اگر در صدر و دقت بود و بگویند لبش ز زهر زنگنه گنجان شود و شیرین به بر و زردان
اسرار گنجان ظاهر است که گنجان صمد جمیع اشیا است اندکی میگوید که اگر صدف است که گنجان شود و سبب
از گفتن امر گنجان صمد زادت است که شیرین است سبب اگر بگویند غلظت طعم خود
سبب به زبانشی که بر زبان شود و شیرین بهر که گنجان یعنی پوشیده نیست که سبب است و شیرینی سخن خود
سبب که اگر گویای ظاهر را با گنجان سبب سخن خود را بر گنجان از نسبت برابر می گویند سبب که سبب
باشد از آن بر تیره است که شیرین نماید که بر زبان که در آن گوهر پاکشده باشد از آن گوهر سبب
بود و سبب حکام قافیه سخن از لذت بخشیم به سبب که قافیه شایگان شود و شیرین به شایگان
نام قافیه معیوب است و آن از قسم ایضا است و ایضا از عیوب قافیه است چنانچه در سبب
توانی متفصل مذکور و ایضا و بدو قسم یکی ایضای غنی دیگری ایضای جلی ایضای غنی آنکه در قافیه تکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه ایران و دوستان یعنی در حکام قافیه سخن از بس لذت سخن من قافیه
شایگان که تلخ است شیرین می نماید سبب چگونه شیرین که زور و شکر زور است به زنگنه
لب یعنی چنان شود و شیرین به آرزوی ترکیب در سرخ اول شیرین بودن لب از شکر دوست سبب
است و شیرین لب منی از ملک سبب و چنان حرف تشبیه و نقلی چنانکه برای تشبیه است این قسم
تشبیه در محلی آید که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه من اشیا و مخاطب باشد و سبب
تقریر معنی ظاهر است قصیده و در مازح اگر با دشمنان گفته بهر سبب که با دشمن شود
با تو بهمنان تر گس به تو چشم نامی چشم بهرستان تر گس به این قصیده و در مازح اگر با دشمنان گفت
در تن کمال امیل آه منی که بهمن در دینت و قافیه فرمود و بهر سبب که سبب

کمال نیست دوست سز که تاج و تاج پستان نرسد که نیست برین تاج قهرمان نرسد و بسنی نیست
که نرسد کجا بجزی بر این تو شود که تو عالم خنجر نرسد پستان از چشم است بیست عمری نهاد و چشم کون
چین کجا و پشت بد اگر نرسد بکین یافت پستان نرسد بد معنوم مصراع ثانی در محل شش دست و
سندیم معنی اول از موضع جز که مقدم واقع شده و بسنی اگر نرسد باز نرسد خود کرد و دست ای تصدیق
که و آورده چشم تو از نرسد خود و معنی بیست انداخته است بیست بعد از آنکه خبر و سر و تیغ زرد کف
از بیل نرسد که و نرسد گمان نرسد و نام بادشا و عجم است که در این پای تخت او بود و بر ویرم و را
بیاختند و چون در دست شش نهید است از جهت عدم اطلاع غریبیت تیغ از زرافه ساخته پیوسته
در دست سید است و چون نه ق طفلان بگیرد اند و آهسته است می میانیا یعنی و انشوران نصرانی در
کرد و توجیز نو دگر که چون در دست را بد و بکیند اگر از عکرات شش مثل عود و منبر و آن فنی طو ساخته است
گنبدیش از دگر از این چنانکه معمول شده او را دست انشای بد و دگر گفتندی حاصل نمی آنگه نرسد با بقا از
که در خود و در گوئی خسروی است که تیغ زرد کف گرفته است و نادانی که نرسد از نرسد گش می نامند بیست گش
اشکبار گش شربت نقشه نور و در جام لاله که شش است و نام توان نرسد و در بیست رعایت و شربت
که از شناسی شش شربت و نام توان از شربت نقشه بیست زبان طلوع سوسن ز کام چون نکشد بد اگر
نه روی حسن و بد در میان نرسد بد از روی ترکیب کشت فعل و نرسد فاعل آن کشت فعل منفی و ندید نیز فعل
و لفظ چون بیست سوال و دگر روی در چمن بد جواب آن یعنی نرسد نظر بر چمن کرد و زبان طلوع سوسن از کام
برون نکشد بد نسبت زبان سوسن ظاهر است و طلوع زنی صاحب زبان تمام بر پس گوی سوسن از کام
در حق نرسد طلوع سوز و چون از دماشیه نشینان سباط چمن بود نرسد روی چمن دید و خاص فرمود بیست چمن
زست استغیل هزار مر و در و اگر چه ساخته خوشید را حیان نرسد و درین بیت که ملاعرفی قصد به سایه
سینبل از کثرت سینبل کرده و خوشید نرسد و در شب سایه آن نهفته که کلمه اگر چه بران دلیل است واضح
بنام از سهو افکار است که در قرینه تعریف نرسد فکر سالفه تعریف سینبل می کند بیست سحر که دید که در
پیشش است باز است به کینه شبیه تقلید آسمان نرسد و دید که درون کنایت از کوکب است
یعنی تاویل ذکر خبر آورد و کل از دید که درون کوکب مراد توان داشت و از دید که درون آفتاب هم
اراده می توان کرد و باری تقدیر ازل و کشتاد و شدن آن دید و پیشش است تخصیص سحر برای نیست
که وقت شام که ذرات تجارت باعث تنوع نورانی دید که درون شود و وقت سحر که از چشم کرد و بخار زردی
کوکب بسیار تابان می نماید پس نرسد یعنی نرسد آسمان تقلید آسمان شرب که کیفیت صد می کند و شبک تجمل

نرگس چنان می نماید و از گل ترکیب مصرع اول که در آن بیان کشادن دیده گردون پیشش جهت کردوست
 بقیده است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد چو می چنان می آید که آسمان تقلید نرگس کند و سبک
 آنست که رنگ افزای توفیق نرگس است این تقریر و لیکن درین صورت روادار غنچه فتنه که بر دوشتم
 بشکند باید شد لفظ کند را در اول مصرع ثانی واقع است آسمان فاعل باشد و لفظ تقدیمه ضماین ظرف
 نرگس این تکلیف برای تافیه گویند و الله اعلم بهست لباس خضر پوشیده طاش بازی گردون و زنجبیل
 و در نشان نرگس و طاش بازی نوعی از بازی است که شعبان بهنگامه گرمیازند خانه و دو طاش را
 در دست گرفته هر طاش را بنویسند و دوامی تا بنده بازی طاش را در هوا سبکی نند که یکی از آن در دو بر زمین
 بیفتد لباس خضر که سیر است و نرگس تحقیق است و کاسه زرد که در خود دارد گوی که طاش بازی می کنند
 پس نرگس را با وجود پیش خضر شعبان نیز توان گفت بهست چو غنچه کعبه پراز زر کن ای چین که در گرد
 رساند بر در در دانه کاروان نرگس به غنچه کعبه پراز زر دار که خورده گل در جمع است پس چون از
 میکشد که سبک و منفه فیداری متاع کند که نرگس کاروان آورده بهست بهست خیال کج رویش نیاید
 بر دماغ افکند و کس او فتاده ز سر مغز و در بان نرگس به خیال کج رویش نشاید که بر دماغ غری سبک افکند
 که از سر نرگس تا در بان نرگس تفاوتی فاضل ننهاد و یکی ازین هر دو از سر یا در بان برای نرگس ثابت توان کرد
 مگر تا و بل چنان کرد و شود که مغز در سر می باشد و او را در بان است باز فیه دماغ و مصرع اول این تا و بل
 را هم بسیار میجوید که اگر آنهم بول بود که از دماغ جیشته نگردد و ضمیر شین و مصرع اول و ثانی از ضمیر قبل است
 و عادت بسوی نرگس ایست اگر بعضی چین فی اشل شجاعت او بود و بهتیب که چین یا سهرن بان
 نرگس چو یکس لاله زنده یا سهرن در آب آتش به چو شمع می کشد خنجر از میان نرگس اگر شجاعت ممد و جیش
 حکم کردن به نرگس و یا سهرن کند یا سهرن حمله انگیزد که مانند عکس لاله که تمام آتش را می نماید آتش باب زنده نرگس
 بقصد حمله مانند شمع به خنجر از میان کشد و شمع بیدار برگ بصورت خنجر است نسیب اما لاله نهایت است یعنی
 غارت کردن است سیاست تو جهان اینک و او دارد به زخمتی است چنین خرم و جوان نرگس یعنی سیاست
 تو جهان آمانه سید از آن و که زخمتی نرگس باعث خوبی نرگس است و این دلیل واضح بر آنه و دشمن تو
 جهان را سیاست ز بهر دست تو جودل مگر بر بد که هست به بجای آب ز فواره زرفشان نرگس برید و بل
 و نرگس فاعل و جودل مفعول و بهست حکم نرگس محکم علیه و زرفشان جیشته حکم و فواره عبارت از فم او و
 زرفشانی از او سپیدی چون نفقه و زردی چون زرد شکار است بهست زبانه لطف لاله که می کشد
 فضا که نرگس از میان نرگس به فضا که چین باغبان است از آن سر که ششامی را در کاه کاشته

سیر به بلحاظ آنکه سباده اگر بگشاید تا میباید رسیده و برون می ماند از دوش میگید که در باغ لطف تو آن گلها
می دود که فضا که صحن از کنار و میباید آن باغ سوسن و نرگس بر پیچیده می ماند از نیست سبازان تر از
آفتابان و در چشمه ترشح که لاله برون آید و نشان نرگس و سبکبایان سازد و سر که برین تر است که شوق هر چه
و چشمه و زری است از تیغ لاله لاله که بجز در تشبیه دارد و میر وید از نشان نرگس که بختیم میاید پیچیده ویت ویا غنچه
بی فین آنچنان که خرمه و پیرای میباید گلشن باغبان نرگس و معنی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیز است که
خرداری نرگس از باغبان محض ربای گلشن میکند قصیده و در نعت عرض و جواب حکیم حاجی
بهیت دل من باغبان عشق و حیرانی نگشتانش اول در وازده باغ و ابد حجابش و این قصیده و در
عرض کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و مال الجواهر نام آن نهاده که اکثر غزلیه متبع مذکور کرده و یا جواب سبک
بنابر آن اسلوب آن پیشین و آقا حکیم سخن خسرو ملک معنی اخیر و فرمود که نام قصیده و خود و ترات افهقا نام نهاده و چنانکه
مطلع آن قصیده است و در طفل است و عشق است و زبانه اش سودا و در سبک و شکست گنج و ستایش
معنی مطلع طاعنی است که دل من باغبان عشق و حیرانی نگشتانش باغبان یعنی دل چون باغبان عشق است و حیرانی
نگشتانش نام و سبک و اول و در نیمه شین در صریح اول و پنج بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد از نگشتانش
ست هر چند تا اول نسبت خبر بکل مینماید که حاصل آنکه اول که باهیت اول که است که است در وازده آن باغ
عشق است و با حقیقت اول و اما نهایت است فیما بین آن باغ است نسبت این مطلع که در نظام خود کل ارد و در این
خود دارد میباید است که گلشن را با نسبت باشد نسبت عرفی گلشن که خرمی دی آنچنانچه چو زور دی
و آن گل که در وازده شاخ گریانه زمستانش بگلستان عشق آن گل است که او گفتند که ای می اگر از خزان است
از شاخ جدا کند یعنی رشته گل زین عشق را با دانه نیر و در آن یک با گل متصل است برای صفت است بهیت
اگر سر و سواد اگر کسی باری دلان اوی که که در و چینه هدر داشته ماه نگشتانش از روی ترکیب گرد و نعل
و لفظ کس فاعل آن کلمه سر و چو حاجی شیت فعل و از لفظ باری آخر صریح ثانی جمله کلام خدای شرط و مکان
صریح ثانی حرف بیان کس در صریح اول سبک او و از و اول که او ای هم سبک باشد و در سبک این اوج بسو
کس و باو کفان کنایه از نیست علییه السلام فدا صفتی آنکه اگر کسی سر و چو ای شود و معنی عشق بوز و و صواب
عشق کنایه که در آن اوی بود که اگر از صده عشق و چه هم افتد یوسف هدر و و نمون او بود و رباب که یوسف ماه
یوسف القدر حسن و خوشی صفت آنها عشق بود چون هدر و غنچه بود و با غنچه و در تیر تیر نرگس و عشق باشد بهیت
بر و ج اندیشه خدای خدایا که که سینه گریانش بگر با بند برایش و از روی ترکیب بجز آنکه فعل و
قصا قدر فاعل و حسن آفتاب مفعول و لفظ اگر در موضع مقدم است و ثانی و کلام چنانکه گریانش است و معنی و مضمون جمله

نه کار و نه گیران به ای عشق پس میگردد که بگذران مرغ را تا در بلندی زهر سریش فرو و بیاورد پس ستم میکند با و تا
 زهر برسد به بیستی که افشرد و در پشرد و گرد و گل و اسهل فائده و امر سید او که نقطه جان و حسن ندارد و در
 از نسخ با وج زان و بجای چنان بر میان نوشته اند و شیوه است از او زهر سر که با شیر با بگرفت که با آن
 زهر سریت پیست بر ایشان و دیده این گوی میا ان مجازی را به زبانه پیش سر برین که نگین سیم باشد
 غنودگان خواب غفلت را تنبیه آن حال چینی میکنند که بر ایشان و دیده این کجاست حواس احوال نظر نگارنده
 از بام بوس سر بر کن ای خمیده و بین که نشان آن کوی مجازی که دنیا باشد نگین سیم و این سبیل سخن
 میگوید پیست امام شهر یعنی با وی نادر دم درون و شهادت بر زبان اند ساز کرد و با ایشان پیست
 سبحان زمانه و مرشدان روزگار که نیاکاری نشود و خود کرده اند مردمان از دنیا ملت می اندازند میکنند
 و بطین میگوید که جنگام مردن کلمه میگوید ایمان با ایشان مبارکباد پیست لب و او دوستی می نه بد پیست
 و شکم جانگر و لب بگردد و آنانش لب و او دوست پیست می نه ای نه را خاموش میکند زیرا که اگر لب
 در اگر لب افغان میجو بند یعنی دل با ننگ بفریاد آید و او با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شوند و خود کند
 دست لب و برین است هانا استار است که خود بر روی معنی میزند پیست سلامت را به از پیستی میکشد ظاهر
 که فرمان میرود که شود و بهای شیرانش پیستی گردین کار آن با و شاه دست که فرمان فرمانی قلم و ده است
 و بر است از دهامی ویران را و او بیاست با اعتبار خود از شمع محبت و پیستی و است پیش است و در
 و بخیر ای سش بهر به یکن در کشت عشق آباد و شاد و پیش در انش و عاشقانه پیست میکند که اگر دل پیش
 است از الماس که در پیش رخسار می پسندست زنجیر بهر بهی آن دل نه ای زیاده و در طاقت و در در
 برای پیش آبا که تمام هائیت اند و زمان تن پیستان است و در مرض قبول در میان پیاد و گشت بفتح کمان بجای
 یعنی پیست پیست از ایمان که دولت آسیب می یابد به پیش بر با که بر بندد حرز کفر باز و می انش
 یعنی اندامان اگر دل که آسیب بخورد و در بر که تعویذ کفر باز و ایمان او ببندد و آسیب ربانی بخشد
 زیرا که کفر عشق حقیقه به از اسلام ربانی است و درین پیست ملاعنی چون آسیب زد و کان حرف زد و به پیست
 بایستی تعویذ باز و می آسیب زد و دل پیستی است و او به آسیب زن که ایمان است به است اگر می
 نقطه ایمان و ایمان باشد نهایت خوب بود شاید تیر لطف کاتبان بود پیست بر کان رخسار کشتی کن انطوفان
 نمک باشد و در آن دریای بی ساحل که تسلیمت پایانش به یعنی اگر دریای طوفان دریا که محل طاقت
 از جوش فرو نشیند رخسار کشتی بر کان کن درین کمال است یعنی هر چند که عدم اسکان غرق بود و شکاف
 خود را غرق کن در آن دریای بیکر که تسلیم ایمان او است و آن دریای معرفت است پیست دل احوال کل

از خواب و دلفظ زین تشبیه است و نظم موسوف و لامکان نیست یعنی از نظم این گیر که اگر لامکان
 میکند نصیبی بپاوه نرسید دست زیر اگر شعر ما از راه تنگ گزانا فیه لیلان افتاده است و خجانبان
 نمرود طلب ایراد کرد و در پیشین ارج است بسوی نظم قصیده و در غفلت گفته است
 شکست ننگ شباب و هنوز غرضانی و دوران دیار پیچ راوی هنوز آجالی و این قصیده نیز در غفلت
 از آن گفته خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جهانی رفته است و خود را به کلفت جوان سگبری در آن
 دیاری که ناله آن دیا طفلی است و غفلت باشد هنوز بهانها هستی ای سرشده و غفلت طفلی نیکو است
 است اگر در آئینه بینی زنده شمر زشتی خویش به سبزه و دل در افش و دیده بختانی بدینی اگر خود در آینه
 از خرم زشتی صورت خود چنان برم خودی که در ویل که مادی و دروغ است نیستی و در آینه خود بپاوه
 صورت زشت باز در نظر آید باز کنی نیست هزار غلط دارد در آینه و در آینه و در آینه و در آینه و در آینه
 و از در فعل عشق فاعل و لفظ زینار برای تاکید معنی عشق در آستین خود هزار غلط دارد و اسی خوب است
 دارد هرگز که آگاه گوشت و دهنش را به عشق بیای اسی عقل را توین عشق کنی که عقل را خواهد بود و درین بیت
 بر اسلوب و عطفان نصیحت بر سعادت حفظ عقل است اگر چه عشق از دست نیست است است است است
 و در آستان جهان شکست است و تو تدرستی و بر مویانی افزای بدین کالمان شکست دست
 خود را شکسته اند و شکست خود را علاج میکند ای زیاده شکست بخورند و تو ای نادان نذر است
 و از غایت تن پروری مویانی بخور ای ایت پیروی است سپهر پیچید خفا و بکون در باب بد که تو
 بدعوی سستی چه ترا خوشی بدینی اگر آسمان با دیده غفلت و تانیر و جمیع کمونات بعینه غفلت باشد است
 معدوم بود و در باب که دعوی تو هستی چه پیروی که چه خواهد بود و دست همه است مجرب و دست همه است
 قدم فراز ترک نه چه گرم سودانی و از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم پیش نه چه گرم سودا
 می شوی قرب دوست هم من عظیم است باید که طالب او شوی حجت پاک با فاضل جنبش متصل است بر
 تقصیر است لفظ فراز معانی مستعد دارد و اینجا یعنی پیش نذر است و لفظ ترک باز است و دل بر تقصیر
 است و گرفت کاف که با لفظ تلاق است برای تغییر است و گرم سودا آنکه باز زنی تمام سود که کمال است
 چه عذر برای بود چه بین معاصی با پیش لعاب و دانت که قند میانی و تمام نموده شکر فرو گیرد و اگر
 چنین بقیامت شکر فروش آری و این دوست را و ادای مطلب شکر است نمونی کنا به شکر و عذر را
 استوار و در پیش داری و آن گوی که قند پیچری و لعاب آن از دهن فرو میریزد و شکر آن لعاب را می باز کرد
 حاصل آنکه از قند باز آرد اگر چنین شکر فروش و عبارت از آن عذر برای ناموجه باشد و قیامت شکر و کذرس

[illegible]

دل صواب اندیش مدوح میکند و نظایر اینها از انظار است و تشبیه است مثل و یک و جدا و غیر اینها
فاعل است از باب افعال و حرف یک که با ملکیت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون اندک اندک
و در این از هم عناصر و اجسام است لهذا الخطیبه نسبت به ملکوت است نسبت به ملکوت و ملکوت به ملکوت
کردن عدم و خطاست ملکوت برای مجرای استقامت با کلمات باقی تقریظ است نسبت به خلق و برای
آتش فروز و پرشور و سوز که دو کند خیر و شر را برای به توفیق خلق از نو شوی کرد و آن و نه نیست
رای از روشنی یعنی اگر خلق در آتش فروز زاده شود ای زمانه را خدایند که نو فرو و بار و روشن کنند
و دوی که از آن آتش فروخته ایشان بر خیز و نسبت به خلق تو کار میکنند و شر را که بر خیز و نسبت به
تو کار یاد کنند حرف یک که با فاعل و ما و متصل است یای مدحی است بیت حسود و جاده و درنگند
غم مردم و فراق نامه نویا برگ ناما کاسی و فراق نامه و نسبت بر باشت و ملک و ابدال باشد لهذا میگویی
که ما سجد جاده توانی مدح از پس غم فروغ شتاق گل ناگهی است ای شتاب مردن خود را از دست
ست بیت چو نخل جاده بر قلم بند می گمانی و چون صغری و پنج و پنجایی و تقصید یافت جاده و پنجایی
از بند می که ده اند از افروزی هم که دو اند لفظ صغری که حافظه تبه جایی بند است لهذا میگوید که اگر سب
افروزی بخش تو بر قلم می بند می افتد یعنی بند سه و پنج کار بند سه پنجایی که تقصید و بر غایت
واقع شده است بیت بسی گوهر اندیشه از دین بکشی و کایه موم بر فلفل آمیزین بکشی و این
تقصید که واسطه القهقهه سخن است از سعی اندیشه آن اند و در دین که بگوید زبان فلفل سخن می کشاید
و غفلت واقع شده و تقریر معنی بیت است که کشاد و در دین را بسط منع میکنند از آنکه میگوید
که سعی اندیشه را گناید از موم برای نرم سهل و آن در دین که چون فلفل آمیزین سخت است از آن گناید
بکشی و بجای بر اگر لفظ می باشد اندیشه می نماید و در و اعتراف بر باره که در حقیقت است از آن مقام
در از دستان است و در پیشا و در روی سیو و چنین کشای و حافظه از هر چیزی که ترکیب باید فایده
نثر آن چیز و در چنانچه گذارد و لاله از سبب بسیاری گل و لاله است چنانچه نسبت زار یعنی بهشت است
در از دستان گناید از در لایمان یعنی طالب بهشت بودن کار خاندان است در و از دستان و در دستان
حقیقت بر روی سید و چنین که جهان خالص باشد باید که کشای و در دستان از سبب بسیاری از دستان و در از
مصرع اول کلمه بیت دید و شد و در صورت کلمه بهشت است صفت بسوی راز خواب بود و بهتر است نزد یک
تجربین کینه میناید بیت هنوز در رحم است آنکه طبع وایه است و بروی ستر ازل دید که چنانچه در دنیا
رحم بفتح اول که در دم محلی که در آن تجوید لطفه شود و بر و در آن محل آن لطفه سپید شود و آنرا در پاسی

که پیش یاسین بند قبا کشاید اسه خوانان بوی یاسین که نسبت آب و رنگ فنجی و لاله برست نباشد و
 تو را بود که بختی و لاله مرگند ای فنجی و لاله آب و رنگی که شاد و ریخته پیچیده باید که صاحب بوی یاسین بکشد که
 نیز بوی بیش نیست و چنان اعتبار را رانی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پابند و کسبید آن
 در صورت لفظ کشتای متقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد نشود و نیست متاع دل که نباید شود
 جز بدوست به اگر لباس سلیمان و نگین کشتای به و در صرع ثانی بیت غنچه در فعل کفر فاعل لباس
 سلیمان فعل کفر یعنی که بر آن نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا سلیمان علیه السلام اوده بود که جهان
 و باقیها تمام خرد بود و ندیس آن نگین که تر لباس و برای چو سلیمان کن باید که راز دل را جز بدوست
 هرگز نگوئی که شایسته فریب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر از دل از ریشی هزار و سیست
 از قبل صاحب خرم نصیحت است این حرف به که حجت کن و دامن خوشه صبر کشتای از و تخیلی صاحب
 خرم این حرف که در صرع اول میگویی نصیحت است که حجت بکن و دامن صبر کشتای چو خوشه صبر
 چه قدر خواهد بود که صاحب خرم لباسی دولت وقت خود کرده فراهم شود و اگر مزحمت کن و در صرع
 به نعل باشد پس باید که باز پس نکند که سر بیرون و در وقت میداده و در وقت نیست خدای خفا بکن
 علی کریم الله وجهه غنچه است تبارک الله از آن آسمان شتاب گزینک پس که
 ایندی و بگشاید و رنگ و رنگ به آیین قصیده و دو طلعتین در نقبت خدیو خافقین اسیر از خرمین
 علی کریم الله وجهه گفته و طوطیه آن و صفت و شتاب پر و اخته و قوس آسمان گرداننده و برین لعل
 نور و فکر از آن قصیده و نیکو ساخته معنی تبارک الله برکت و به ندای تعالی و این لفظ را در جای که
 تقطیع شده مراد باشد و ذکر کنند و کلیه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت است که مقام در حق
 است و بر موصوف خود که لفظ گزینک باشد همچنین فعل موصوف آئینه رنگ صفت او یعنی فعلی که به
 آئینه صاف و شفاف است مذکر و فعل و فعل فاعل آن رنگ فعل و اضافت باب رنگ انداخت
 بایانی و تقریر معنی ظاهر است بیت اگر بساحت میدان او در آید غم به و ذکر کشاده شود و از هجوم غم
 و تنگ به معنی این بیت چنان انبساط و فراخی دل تنگ است که هر چند بساحت میدانی است اما اینجا
 معنی فراخی را داده باید که دوران است بساحت میدان انداخت کی بنام دیگر می شود نیست چنانچه
 بالا می ذکر شده و لفظ اگر برای شرایط و کلیه کشاده شود و در صرع ثانی واقع است جزای الوجود
 غم مقام نیست نیست و رنگی آن مقام است خوانده معنی آنکه اگر غم و به میدان فراخ آن هر چند آید
 بر شتاب از انقباض غم انبساط بل گردد و چون بعد ازین در و به هجوم می کشد آن دل اگر تنگ به

ایستاد دل سیاه عدوی ترا اگر که بتدبیر که نسبتی ز سپهرش بود بشت وزنگ بدردن سوز غنا شمره پیش
 ز فلک بدزد بیکه دار که آسمان شود و لنگ بد معنی این حکم نیست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن دل و سیاه
 سپهر نسبت دهند غنا از غیرت این چیز از سپهر بدرون سپهر فروغ شعله قدرت اگر فتد بسباب
 بخشم از آید سپهر از خرننگ بد فروغ معنی این بیت نیست که بر تو شعله قدرت اگر در راه نیست
 سست ز که گرم آتش است از لطف خرننگ که گرم آبی است و آرایش پایگه گویند در بی سرطان غلامه آنکه
 آب زنده و چه سیه سندر اوست که در لطف سام اندرست و سام آتش زد گویند و چون آواز در میان آتش میخورد
 بهین نام موسوم شده و از کثرت احتمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
 نیز رفته پسند رفته و در وجه تسمیه خرننگ است که لفظ خرد و پارسای معنی کلان استعمال یابد چنانچه
 خرننگ معنی بسته کلان و خرننگه معنی کلان و غیره و چنانچه معنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
 دارد و خرننگ موسوم شده و از کثرت احتمال الف از لطف خرننگ است که لفظ خرننگ است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
 چرخش رنگ بد و درین بیت که مطلع ثانی است عربی گفتار خود از رنگ استوار و میکند که من از لطف
 بزرنگ شیشه ام ای ترک معاکر ده ام و بزرنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و نیز خرننگ
 منوچه مراد است و معنی صریح ثانی آنکه نه تنها آبی تشنگی دارم اسی به سبب طلب آب دارم و نه سبب
 رنگ آرزو مندم و از آب و رنگ گذشته از معای غطاب گذشته است و سبب طلب آب دارم و نه سبب
 غنوده دارم یعنی بدنه و رخا نشایم نه در رکاب و رنگ بد معنی در سایه طلویی که محل استراحت و آرایش
 است خوش آلوده ام از آنکه از شتاب و رنگ گذشته ام چه در رخا نشایم نه در رکاب و رنگ بد معنی در سایه طلویی که محل استراحت و آرایش
 پس من در رخا نشایم نه در رکاب و رنگ بد معنی در سایه طلویی که محل استراحت و آرایش
 تو هم در رنگ میشود اگر چه از طلویی مطلق گیرند که در بشت آرزوی اما ساپ گسترده است به مقصد و رنگ نشود
 صحیح که خط ولایت بود و معنی ثانی مطلع ثانی با اولاد است و دران صورت تو هم بهر حکم نیست بهای آتش
 تسلیم کنی که گاه از ام به کنایه بصلح و به بیخ بخرنگ بد معنی تا محبت خود در آنست که زده ام و بصلح و بخرنگ
 خوش تمکین صبر بچوب نه ناخیزم از در اسلام نه در دوش نه ناگزیرم ز شتر رنگ بد معنی تا محبت خود در آنست که زده ام و بصلح و بخرنگ
 مردود اسلام شدن است و در دوش نشایم نه ناخیزم از در اسلام نه در دوش نه ناگزیرم ز شتر رنگ بد معنی تا محبت خود در آنست که زده ام و بصلح و بخرنگ
 معبر بر دوش دارد بیکه است که من آن آثار ندارم که اسلامیان از خود بر آورده و آن علامت هم ندارم
 که نشانه رنگیایان شوم بیت یکسبه نموده تا تو هم آرد و سباع بد نماز است که گم گمضا شود از رنگ بد معنی تا محبت خود در آنست که زده ام و بصلح و بخرنگ
 ترکیب حرف میم که با کلام تا قوس متصل نیست برای محکم مفعول است و لفظ آرد و فعل و نه فاعل آن از رنگیایان

که نقش بسته و تصویر کشیده و مانی بود و منی تا ناله اندازد و رخ اسلام خم و خم کند که اگر در کعبه باشم و نغمه یا قوس مرا
در سماج آرد اگر قصه خوار و زنگ شود دست بسجده و کج و خم چه از یک چوین صورتی و آرد و گوئی بیجا است و بیخدا
اگر تیغانه شود که بیت بسجده و کند بیت اگر سر و دهن و جوش از پی و رویه نفس همی شکند و در کعبه
سینه شاک به آفرین بیت و در آرمه بابت کفر خود و عرض آرد از آن میگویی که اگر من در ویرانه باشم کعبه
نه و نه راق من از نوش عافیت لذت ده نه و بهین من از پیش عافیت آنگاه به عینی نه و نه از عافیت من از
شریب عافیت ملذذ و شربت و نه پیشانی من از بهیم عافیت بهین یعنی از بهیوت غنی ام آنگاه یعنی کج و
و بهین است قصیده و در مدح گلشن اقبال اگر بادشاه است نو بهار آمد که افشاند چمن باری
گل به چمن وصال عام ریزد و چمن و بهین گل به این نقیده و گلرسته به طبع رنگین آن بهار است و به
بسوی مدح گلشن اقبال که شاه طراز بخت و سیم شانزده سیم است که باب و رنگ تمام طراز با لای گل
حسن بهار شاه شایستگی دارد که شب به پوریارس گوید و چمن و بهین گل عافیت از کثرت جوش گل
یعنی گلشن به گلشن به گلزار است بیت بسجده و طبع کائنات از خمی است است نه بهر دانه با واد
محرمان از واد گل به از بسجده طبع کائنات چون گلشن بهار آرد و بهر نه خمی است آرد و دانه و محرمان
مدح صبا و در گفته که از خوب خاک و ایران بهرمان گل میدانه بیت مشه بخت مرا اثر مرده گل به
رسیده به بسجده از نزل چمن گرد و بهین گل به گفته و گی بخت خود را شرح میدانه که از بسجده گلشن چمن که
گل بقدر گردیده که بخت مرا یک گل بهر مد و رسیده در کعبه مقدم صریح اول خبر است که مقدم و واقع
شانی که بقدر است اما تو همی که بهت از بسجده منی چون گل بهر مد و او است زیرا که نارسایی بخت آن ناله
کجا میکند نیستی به ای آنکه بسیار برون گل بهر متشناسی آن بود که حله بخت بگون او تا و گل بهر مد
چه چیز به را که بسیار باشد آنقدر به و بهای بنای بهر مد بهیت بنای بهر مد و بهین گل بهر مد
چون کند با این رطوبت سایه بهر دیوار گل به از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه خبر است که بهر مد
و بهر مد ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر منی آنکه با این رطوبت گل دارد و بهر دیوار کند بی آنکه گل را
بهین سایه آن گل موج زن نماید بهیت بهر صبا از زنگاه او در آید و چمن به از و بهین گل بهر مد
ز بهار گل به نور تب مد که جانستان مدح میکند که اگر با صبا در زنگاه او گذر کرد و چمن آید گل صبا
در ز بهار غرضی در آید از بسجده و ز بهار غرضی از و بان آن گل غرضی که بهر مد و بهین گل بهر مد
متصل است حاجت بسجده گل بطریق انداز قبل ذکر بهیت چه بر اول طلب کرد از مدح او گل بهر مد
سده را با بسجده و بان بهر مد گل به نور تب غمزه بهر مد و بهین گل بهر مد که اگر غرضی اول

ای از غیرت و ترک شده گرم اختلاط است و درین بیت مثل نظر است چه تنها ز کله زلف و بخیل مقتضی
 است که در وقت میل بر عایت لطف نشر هر کله ز کوه نیست گل چنین آرزوی تشنیه زشت میتوان شد اما
 زلف یکسببی بودیم باید بر چند گل معنی عام را در آورده نه بهیچ خاص تا بنقشه و سبیل در آن راه یاب
 و زلف را بپایه کند لیکن انصاف آنست که کل این توجیه رنگی دارد نه بوالفهم و الله اعلم مقصیده
 و در طرح اکبر با و شاه ۲۰ آیات سناوی است زهر سوک ای خواص دعوم ۴۰ می نشاط طلال و شرا
 خصمه حرام به تقصای عالم هستی بر صده تنگ آمد به مشایب دل عاشق مثال چشم حرام به این قصیده در
 مع اکبر با و شاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط طالعیکه در بیت از مطلع ثانی حکایت است و شوق
 نمود و الغرض خواص دعوم سناوی است که نشاط طلال است و غصه حرام و نشاط طالعیکه تو غلو کرده جویم تو را
 که تقصای موجودات با کمال است و در دیر صده تنگ شد و در صده راه نماند و تنگ شد سپس دل
 عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل دور چه است و چشم نسیم را کو تا و تر از چشم سوزان است میناید
 آیات تقصای سناوی به کلام زمانه میجویم به که بهر ساختن آن قدر گرفته بودیم به نشاط دل اطفال
 و شب نوروز به نشاط خاطر پیران هیچ عید صیام به معجویی معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف
 یکا به لفظ معجون متصل است تو اندو که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
 بیان است و نشاط بفتح اول خرمی معنی تقصای در کلام زمانه معجویی نهاد که قدر برای ساختن
 آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز نبات تمام است و نشاط خاطر پیران که صلیح عیب
 در صفای نظر بر جلالتی خود از غمت روز و دشتن بر تبه واقعی است و ام گرفته این الفاظ بسیار زان
 رار و سی داد و پیست هم از نتیجه افیون اسن شاد و تیغ به شاد و پهلوی رحمت بخوابگاه نیام به
 تر یکا معنی از قد این بیت چنان توان بر آورده که انصاف افیون جانب اسن انصاف بیانی است
 و انصاف شاد به جانب تیغ نیز انصاف بیانی و تقریر معنی آنکه شاد و تیغ از نشاء افیون بن در خوا گاه
 نیام به بر پسته رحمت و شاد گزیده و پسته ای از بس اسن که در جهان شده است تیغ میکار گردیده و کجاست
 عارضه حدوت عدم رسید اند و بهر چشم حاد و میل نما کشید ایام و روش عارضه که از عدم از زمانه خواهد شد
 و دیگر عارضه شلوغ و بهر عدم خواهد شد و در چشم حاد و که زمانه میل فنا خواهد کشید که چون حادثه از
 سنی نیست مانه و بهر دیاسل آنکه علت به مرض از جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده است
 از اتفاق با نفع در شمعان و فاق به بوالفهم شاد و چون بزرگ بچه جام به مرغ معنی از انشتیان این بیت
 چنین بر آید میگویند که ترکیب بچه جام بقطع انصاف لامی قرار داده و این بر و انصاف گرانی دارد

بهر حال منی نکاست که از تشنگی تشنگی بلبلان نمخله بر تشنگی و بستی بجهانم بطبعه شایان بزرگ بشود و ای میفرماید
 که شایان بجهانم را طعمه میگرداند حال بطبعه خود میبرد و در ترکیب غلبه شایان در احتمال ارداخته
 طعمه جانب شایان را اخلافت و پشیمانی باشد یا اخلافت لایق گفتن قریب می شود که قید اخلافت از
 متغیر را او خبر است نیست نیاید از دهن باز یک نفس بیرون میزدن زبان کباب طبع لبان طعمه
 خبام: معنی این بیت ظاهر است مطلق است و مطابق است معنی بیت اول او بیرون نیامدن
 زبان کباب از دهن باز عبارت از کرم هری باز است بر کباب و ترکیب ندری کباب با عتبار تلویح
 پر و بال او نمایان است بیت از ذوق کشتن عرفی بجهانم که چاره چه کینه در دل بی نهر او گرفته مقام
 یعنی از ذوق کشتن عرفی آن مشوق دارد چراغ که چاره ای مانند کینه در دل بی نهر او گرفته مقام
 کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزوی سگ است
 کند بلکه اظهار به هری او عرفی دارد و بیت از بهی وجود سخاوت شخص از کف تو به چنانچه ذات
 بصورت چنانچه شخص بنام به شخص معنی از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف از شخص سخاوت
 است و شخص نبودن سخاوت از ان چنان پیدا است که ذات بصورت شخص شده چه بصورت اول
 محسوس شده و بعد از ان بذات او کامی اطلاق رود و چون نام کسی مذکور شود البته تشخص آن کس
 معقول گردد و بیت بعد عدل تو شاید که تو را ان بشوند به تعبیه و معنی اندر شیشه ارجام و حرکت که تو را ان
 معنیست میدانند و درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که فعلا عدل تو اگر در تو سپرد
 شیشه تو را ان بشوند میسر و حال آنکه تو را ان بودن به تعبیه و معنی در یک شیشه منع صلاح اینکه غلبه در میان
 است و شیشه پستی است که در حجم خود و معلوم شده و بعد از آن بهی بر آید و بیت از زخم شیشه فضا و تمام
 تو شیشه و درون خانه پر خون چو شیشه حجام به برش تر زان رگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام است
 از ان شیشه است که در لایت بعد از شیشه زدن بر اینی سلمی کردن قدر از معین خون و شیشه گیسو
 و نیز که وی خور که چون دلمی چنانکه بسبب بعد از آن دلمی در ان تمام کرد وی خور که خون در ان
 که جمیع آید و از آن است که تو خنجر میگویند چنانچه آمدن درین ملک معمول است یعنی انصاف و انتقام تو که نشسته
 حادثه زده است از زخم آن شمشیر درون حادثه تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حیات معنی
 خون از معنی است و حجام باله است از ان است حرف قدر تر آمدن و فلک جرم است
 که کس قاعده پائین نشا و در قاعده بر لوح اندر شیشه ساکنان ملک معنی تو سه کمان فلک و سخن صورت
 این بیت چنان پذیرای بر قلم می یابد که در مصرع ثانی فقط نشا و فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

و او را بعبادت و از و فرزند کرد و ولد فاعل آن یعنی قدری که از خبر بجزم جرم استعاره شده و فلک
 جزم است بایستی بالای جرم و بدیند اما از نارسائی خود یا باین که جرم قدری که از یکسکه بلندتر شده اندک
 قاعده افتاد و است بایستی بعد عدل تو که در کمال جرم بود غرض از این سخن گرگ سیاه است و بدو غنایم
 غرض از این سخن از دوام این قطعه چنان بر جست سینه که است اول در معنی شامل است ثانی است در جرم بضم
 اول در سکون و دوم یعنی پوشش یاری است و غنایم جمع غنم و غنم در عرب گویند را گویند و بدو بر خون
 سیاه و گردن کثایت از تشبیه خون آنکس شدن است و از یکش کاف را ربط که در زیر لفظ عدل واقع است
 اما اخیریت جمله متر صفت است و معنی جمله متر صفت آنکه گرگ که گویند را می خورد و جان شایسته عدل تو که سر
 جرم در چشم غنم کشیده است و بدو از این بر خون گرگ مانند چشم غرض از این سیاه و بی است ای بدل گر
 عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در عهد عدل تو را ناکام میا و پیش از این بقصد گیر این باز اگر که برادر است
 کند سر از اوست یعنی در حالت عدل تو ضعیف بر قوی خیر و است ایسات شهادت جرم تو چون این قضیه
 بر خونم نه که ملک نظر زینش گرفته است نظام به سر و بی از و حاجت بر جرم گرچ + بدو غنم کشد
 این جمله زمر و فام به حکومت زیر پای معنی این قطعه چنان بر معنی لفظ چاک کرده می باشد که لفظ چون به معنی
 اول برای شرط است و معنی است ثانی خبر از آن و معنی ثانی است اول جمله متر صفت یعنی اسی با دانه
 اگر در مجلس تو این قصیده را را نشناخته که ملک نفع از فیض این قصیده در بی نظام حاصل است و فلک
 همچنین گمان باشد زمر و فام به بر دوش من آنکس من آن باشد را نظر بعلیه و بخشش تو حاجت بر
 اسی قبول کنه جانم از معنی صفت و بخشش است بایستی همیشه ناز و دم و ملکوت برده صبح به بود و لایب است
 سید و بر ایام به این قطعه ادعیه شرطیه است و ملکوت برده صبح و از آفتاب است بر دوش که
 به عالم می افتد گوئی لعاب است که بر ایام سید و چون بر ده ملکوت سید می باشد را و به صبح لعاب
 غریب است و این برده تنیده و ملکوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان آنچنان باو که در است
 ثانی میگوید و این در حسن نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جز او شرطیه مطابق الفاظ شرطیه باشد
 چنانچه در لفظ لعاب و آتی مقابل آن لفظ ملکوت باشد قصیده و در مدح خاصه نامان و متبوع
 قصیده که انوری می رسد و اختصار است تا بازم از وصال جدا کرد و در گذار به بار و گذار
 چاک و در گذار این قصیده و در مدح خاصه نامان گفته و متبوع قصیده انوری هر چه هست و مطلع قصیده
 انوری نیست نه جلالتین ملک و تبار و در گذار تا اقبال البوده و تبار و در گذار از و می
 لفظ تا برای ابتدا ای است و در پارسی کلمه با با لفظ تا استعمال می یابد و از و معنی او نشود و معنی

در مدح خاصه نامان و متبوع
 قصیده که انوری می رسد و اختصار است تا بازم از وصال جدا کرد و در گذار به بار و گذار
 چاک و در گذار این قصیده و در مدح خاصه نامان گفته و متبوع قصیده انوری هر چه هست و مطلع قصیده
 انوری نیست نه جلالتین ملک و تبار و در گذار تا اقبال البوده و تبار و در گذار از و می

از ان دست که زمانه مراد ساخته است تا وقت شوق چه شمار کم بکار و دست بیست آن دست را که از انگشت
 جناب و وصل به بند قیاس هر کس که در روزگار و نه یعنی آن دست را که نقاب وصال به بند نیست این زیاده
 شش به بر و کنون زمانه که قیاس قیاسی که هر یک کشته میانی از ان بنا بر چیزی بر آید که دست و توان بود که درین
 بیت تعقیق که نیکوید چنانچه در اکثر ابیات اول این قصید دارد و ایراد نقدیده درین کاتب برقت میر
 سنی میگوید اما نقد با عتقاد خوب پیدا کند که گوهر معنی خوب در عتقاد است پس درین بیت نقد کشته
 با کلمه بندید باید که معنی زمانه آن دست مرا که برقع نقاب نیکو دایمی نیاز از غفلت بود و حال از نامه
 بند گیرای قیاسی هر که دایمی نیاز شد هر بنده وضع این معنی با وضع معنی وضع اول سادی می شود و بیست
 جان باید که در کشتی زیاده کن به کشت زهر چرخش و زاکر در روزگار و نه تحریک عجزت میکند که بی جان
 بیای که پیش دستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که تر از نامه از زهر شارسر که دست بیست آخر نیز برین
 مستطوق است بیست آن دست را که در بنده می زارستین و اما ان معنی گیر و فاکر در روزگار و نه یعنی
 آن دست مرا که از استین روی نمود دایمی برنی آمد و در و نمودن دست از استین خبر در حال استغنا به تحمل
 شخو اید و در اینجا استغنا را دست زمانه و زمانه معنی گیر و عاکر ده دست و دایمی چون است از استین کشند
 سیکوید که محتاج قبول اثر و عا ساخته ای از استغنا به نیاز آورده و تواند بود و تعقیق که بند یعنی نقد گیر و
 در زیر لفظ اما نقد گوید و معنی را مصناف جامی لفظ و عا کشند معنی ای دست بر او انگیر معنی دست
 کرده است و نه ایله است که نظر بر وقوع دست بدین می بازند بیست آن دست را که بوسه ندادی است
 و وصل به یاد شمر و سیر صبا که در روزگار و نه تمام کلام شمر و سیر اگر دران مصبا مصناف فرزند کنند تواند بود که
 الیقام را با اول تبایل معنی صد کشند یعنی دریا شمر و سیر صبا که ده است زمانه آن دست دایمی در سیر
 و مردن بکار پای شمر و صبا ساخته است و در مصنف ثانی این بیت نیز تعقیق است که دست بر یک است
 که گفته میفرمیش شیت است که در مصنف ریاض اول نزدیک است پای شمر و در مصناف است و صبا مصناف الیر و
 بوسیل لفظ و از نزد معنی طرف میگردانند و بدلیل شده و فعل است بگویند و تقریر معنی چنین کنند که آن
 دست را که پیشتر از بی پروا می بود و استغنا به است و وصل بپسندید او دست وصال اقد رسید و حال
 در روزگار و دایم شمر و صبا میرند که ده است معنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند ازین تقدیر خود دست
 و پای شمر و صبا نیز از آن تکلف مرود صورت تمام تکلف دارد و آن دست بی پروا در ادراک من تکلف شده و در
 و برین بیت معنی از کلمه ای که بای شمر و صبا چون توان داد و بیست از آن روی سائر ایوان غفلت شمر از ارتفاع نما
 که در روزگار و نه یعنی زمانه که نمیر فلندی آسمان که در نظر و از روی صبا ایوان نیست مگر و یعنی چو است که

چون که همان بلند شود و سایه ایوان فرشت او بر آسمان بختی ایستاد هم و زمانه از نصیب خود دست
 خسته می نویسد و در بنا کرد و در روزگار بدیدیم چه در سواد صلاح دل خود و بداند و به صاحب فساد کرد و در
 درین و در بیت که یک طرز معنی طراز بر آیت صفت لغت و نشر مرتب کرد و معنی نماید و زمانه از نصیب دشمن را
 آفتی می نویسد با ساخته ای تمام را با نصیب مدعی کرد و همچنین چه در شام هر چه از صاحب اند و بدین برین
 کرد و خود چه در صبا و درین را بشام اند و ده ای می ساخته است ای عدل بر بری که حکم غتاب تو به آجال را
 بریده و فکارد و در روزگار آجال هیچ اجل است برید معنی فاضل یعنی تقریر این جهان کند که زمانه مرگ را بر شاو
 فکارد و تا بهر که تو کتاب کنی فکارد مرگ را بداند و با طراحت برسد که مرگ زمانه و ملک فکارد و ای حکم غتاب تو زمانه
 مرگ را زمانه بر ساخته است بر آسمان صفت تو خوشیدی که کرد و با سایه سید با هر که در روزگار بدین یعنی زمانه
 بر ملک غتاب تو کار آفتاب که کرد و با سایه سید با هر که در کار آفتاب یعنی سایه پس عادت از هر جا بدست
 و محقق نامی غتاب آنکه تفسیر نیست از چیزی که شد مال آنکه اگر تو غضب فرمائی مساوت چهار اسلب نامی است
 در روزگار عدل تو سید که ساخت و در تحت ظل جن بنا کرد و در روزگار بدین یعنی در روزگار زمانه لطف تو معمر کرد و
 در زیر سایه بنا کرد و در هر چند سایه خیزد و خوبت و میان کرد و در تحت الطاف تو که تامل خود چند نموده و عمارت که در زیر
 سایه چند بنا کرد و در روزگار خود را بهر چه باو را در این دنیا ندید نقطه سبزه و در طریقه باو را در این خوب مخصوص شده و سبزه گلزار عدل
 شاه عزت بدست کرد و در تحت خود چه باو بنا کرد و در روزگار بدین یعنی در حال شاه عزت تو یک کلاری است که زمانه او را بدست
 اسه حاصل نمود و بدین سبزه که لائق باشد خجست خود بسیار بنا کرد و که این مطلب را بدید باو بنا کرد و بدین بسیار بنا کرد
 و در معنی از شرح نجای نقطه عزت نقطه معنی است و فیض و برت هم از شاه معنی ذات مدح را در خود بدست ما از روزگار
 جاوده ترا صدی لامکان بنا کرد و در عموم ملک او در روزگار بدین ملامت بر بی است و در هر چند در خبر سقیاس آن کرده که
 آن طرف لامکان ملا نیست و در سبب قیاس نزد آنجا بری نفی ملامت و دلیل است و وضع کند و خفت تصد کرد که ای مدح
 از بس کثرت جاوده کائنات را بر کرده آن طرف لامکان رسید و در بنا برین روزگار بنا کرد و در عموم ملک او بدست که
 آن طرف لامکان هم از بنا و تو ملک است پیست بر بیان در روزگار بدین تو سبزه شد و تسلیم فرشت فکارد و در روزگار بدین
 نظر بقتضای معنی که با هر یک و در زیر که خسته نیز از ایشان است که در هر چه پیست که خلو ممکن باشد معنی اگر شما خالی
 اندیشید ایشان طایفه از این اوقات که در سبب قیاس است پس آنکه هر که و در هر وقت مقتضای او که در نعم حکم او در هر
 ملامت و نیز بدین شد از روی ترکیب انانیت بر بیان هر چه در مجموع مرکب از قبل اضافت موقوف به جانب صفت که
 باشد و تو از بدو که از ای سوزر ساکن خیزد و هر چه در مجموع راضف غتاب گوید که مقدم واقع شده و اضافت بر بیان طرف
 غتاب انانیت الای اما طراز اول خبر نموده و معلوم است از هر چه صفت قدی اگر بسنگ زد و دستار بکشد و می نماید

رونگار و تسمیاتی از قوا و از صفت اگر قدم به پنگ نهادی ایستاده و در کار دست قضا را و گوی قضا که در کجا نشسته
 که در او صرح از روانی باز ماند و تر اید به پست شوخی که با وجودی از بیم و ترس و از بهر جان خویش دعا که در کجا
 در قضا شوخی باز برای نسبت است که پیشه بیان او یکجا که زمانه امکان حضور او از بیم ترس که مقتضای شوخی با کار
 کرده اتم بخیر در اسی جان خود دعا میکند که اگر در ذریع است زندگانی است قصیده و در حق خود و گفته
 و تفریط سبب به پست اسی طعن فلک نوشته بر شمع و وی زلف مبارک بریده و در دم و این نصیحت و در
 فرنگه خطوطیه آن در تفریط سبب پرده خسته متعجب قصیده و کلمه انوری که بهرین طوطیه سبب گفته نموده و مطلع طبع
 متین حکیم که نیست و اسی از بیت آهنی شمع و وی سوس گوش بران دم و حال سنی مطلع عربی نیست که خط
 با سبب میکند و در و بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله مترجمه است تا خطاب در بیت ثلث است یعنی چون
 سرعت رفتار آسمان فلک آوازده است و از آفتاب شهور میگوید تو سرعت آنچنان گرم روی که هر چه فلک را بر سر خود
 بر چند افتاده نوشتن بر شمع استار و است پامال که دو سنده و لانی اندیشه آن سبک که در قضای معنی اما و تو
 توان گفت اول آنکه چون تقدیر رفتار از شمع سبب و بهر چیزی کردن در برابر چیز نیست یعنی سبب نظر بر تیز بانی
 خود و هر فلک را بر شمع نوشته یعنی دانسته که بگریم چیزی پایی بالفلک نرسد و دوم آنکه بهر کسی نوشتن بر سواد کردن آن
 کس نیست و باز آن بهر را با نوشتن غرض از غایت رسوائی و امانت آن کس خواهد بود و یک نسخه که خط پیش
 فتوی صحیح توان داد و در صرع اول سجای لفظ صحن و سجای لفظ بر قطار مرقوم بود در قصیده است نوشته را بفتح
 و او معنی پیویده با میگفت اگر در نفس الا مرشع و چین گفته باشد و در مرقوم بود که سبب نسخه اول معنی این
 آئینده است و در صرع ثانی بیت استعاره زلف مبارک بریدن و باز در دم بر بدن مخصوص فکر آن هواپایه
 تزیینات شانس است که گوش را بشیرین می پیوند و این دایم در وجه میوان گفت کی آنکه زلفت صبارا از دم بریده
 اسه دنیا خود از صبار ساخته معنی دنیائی که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبارا در دنبال خود و کلمه
 کرده اسی در پس رفتی خود هم صبارا قصه شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبارا بود اما این تعقیب را رنگ
 دیگر است و الله اعلم بهر شمع سبک وی بد انسان به کشش خنده و تر اید تو به شمع و خنده و غنچه نیست که
 بر گزشتن شمع سبب آنکه اندک در آن و کند و خنده آمدن غنچه از قسم اولی است صبارا نسیم میشود معنی بیت
 آنکه در تفریط سبک وی آن سبب سبب اندکی کند که غیر غنچه قسم آنچنان سبک گذر که در خنده که همانند بیت
 از گام شمرده خط کار می و هر لفظه گویند که در دم و تفریط سبب که در دم را که لفظ بر نوک لفظ است که در چشم و دم
 احساس از کند و در اصلاح اهل بیت لفظ طرف خود را گویند که انتهای خط با دست و تقسیم و تجربه و از ارجح محالات و
 خط آنکه مشتمل از نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مائل آن نقطه باشد بلکه بر آن آن چیزان نقطه غیر جاز است

سبانه در رفتارشان آن اسپ بیکند و در محلی که هر کسان عدم رفتار در آن محل و هست چنانکه آشتن از قدم
 بر لفظ امری است غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بر جو می آرد و از روی ترکیب است لفظ شمر با خطا بگوید
 و از آنجا است که امسوی شمر و چیزی بهتر شود و یعنی از قدم بر لفظ خطا می آید و ده می آکار می بی سبانه
 ملاش صفت درین بیت و هم را اسپ بیکند بیت که از توشاب بابت زان کرد و به سیم رخ و وجودش
 را اگر به سرعت شتاب روشن است و کم بودن سیرغ پید او تقریب سرعت اسپ میگردد شتاب از تو که رفت
 یعنی اثری از تو به و رسید از آن سیرغ وجود خود را که مخصوص سیرغ برای وجود شتابان نظر کنم بودن سرعت
 حاصل لک شتاب از و بابت سرعت تو خود را کم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده است
 الفاظ از هر دو نسخه پید است که در از توشاب و ام زان که در هر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد و
 لفظ سیرغ که در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل است که از فعل خود و لفظ کر که باشد موز و واقع شده
 و شتاب و فعل و دو امشیت فعل یعنی سیرغ از توشابی را که گرفته است از برای همین چنان سرعت رفتی است
 که وجود را کم کرده است اول قدم ریاض طبعش و آخر چمن شبت هشتم و در بیت بالا که از هر
 کرده و این بیت درجیه را و است یعنی اول قدم ریاض طبع عربی ای چنگا طبیعت و آخر چمن شبت
 هشتم است و از آخر چمن مقابل قدم طاعت آخر شبت هشتم از او توان کرد و چنانکه شبت چنانکه
 متعدد و شامل است و از شبت هشتم از او مراد بود و چنانکه شبت اسامی میداشت از کم ساخته بود
 ملاک با و از اندر لغای بر داشت و در از آن چنگام شبت شبت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی لمزم و
 باغ عربی محصور است بیت و ابریه اطلس فلک و دشت و در آنش از ریاض صبح قائم و رنگ
 فلک را از نظر که در نسبت اطلس فلک خود و نیز از اسامی فلک نام فلک اطلس است و تقریب را
 از روشنی کرد و اندر قائم پستی است مفید و بیشتر آنرا ابریه اطلس مید و از خلاصه آنکه هیچ که در
 پر و فلک نمایان میشود و قائم است که برای عربی با اطلس و دخیه بیت که درون بخار و غمزه
 یک دیده و از آفتاب مردم و غمزه چیزی که در دل مضمن باشد و دل را نیز بگوید و بیشتر چیزی پوشیده
 و با یک را یک چشمی منیک با سانی محسوس شود و یعنی در رفتار و غمزه آن عربی آسمان یک دیده است
 و آفتاب مردم دیده حاصل آنکه غمزه آن عربی بر تخیلی است که آسمان بدیده آفتاب نظر آسمان میفرماید
 بیت از آفتاب سخاوت خورشید بر دشت و فوک مرده چون منان گندم و منان گندم همان گندم را که سر از زمین
 بر دارد و موسی مرده بعد از منان میشود و آن با آفتاب حیات اگر برود و شو و قابل نشود و نام بود و دانزد و غمزه
 میگردد از تاثیرات سخاوت آن عربی ممکن که موسی مرده چون منان گندم خوشه آرد و محض نظر بر لفظ منان

آن سوی چشم اندیشه با بیماری مخفی خود وجود خوشه را در سوی مژه کرده و در نه باب سخا تنفس می فرماید
 خاصه بنید بر قصید و در شکایت نامه و در گفتار و در گفتار که می رسد و در نعل ای بند که بر
 چادر از دامن ندارد و در آیین قصیده در شکایت نامه و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 بی پیش پای که مانند زن فلان چادر از دامن بر سر نیکند ای شیت انداز نیست بلکه ساد و در صورت
 افکار زن فلان است ایست پیچید چنان به خنجر بوی می گذرست به کرد و در خنجر جوان از دامن و در خنجر
 می گذرست است که در خنجر خود آن می تواند به همین می رسد آب حیات خیال میکند پیچید چنان گرم اند
 و در میان که در دامن و در خنجر بیکاری شیطان ندارد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 خنجر بیکاری بود که شیطان اندازد و در خنجر بیکاری است که مردم را خنجر و در دامن و در دامن و در دامن
 گاهی یک نسخه به دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 ندارد و در آن دارد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 و در صورت هم معنی خط است کاف و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 نفس قوت جان ندارد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 کس عمل میکند و یاد آتش آن از کارخانه نقد بر رزق بناید که سکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
 بیت کسی که به هم حق نیست شناس است به دست از شکر جزو دستان ندارد و در دامن و در دامن و در دامن
 منع حقیقی از بیم و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 که کسی را که علم بر غلبه نفس بهی باشد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 از و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 از و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 باشد و قادر بر ترک غلبه خود از و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 اگر کاف است و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 داشته باشد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 خطا است و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 در و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 معشوق جدا گوش شکر می کند که این دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن

از روحی ترکیب مضان است چنانکه این آما اینها مضان الیه را مقدر با یکدیگر یعنی سایه ششاد و ریت
 کین تو خسته شاد و ریت اگر کلام است در یکدیگر نیست ترکیب مضان و مضان الیه مثل گل گویند و
 تفریق روشنی در است از او به معنی خوب شود اما استعاره و رای ششاد از ان گلشن برای معنی
 مینا به شاد و ریت که شاد و ریت به تیار میهن و زمین ازین از رنگ همین چشمه ساخته است تا این
 و ششاد که نظریه از صفاتی نمی آید و باب سایه چون این روشنی ۱۰ و روشنی را آید و در چه
 خواهد بود بیت عالم نیست که باطنی شرح آمده عجم آسمان آید و خور باد به بر خیزد شاد
 حدوث قدیم پوشیده نیست که مقدم اگر مشکله اثبات میکند برای سنده ثبوت او به غیر تفسیر
 بمطابقت سید و ثبات شد و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرح نامحج است نصف عالم
 مدوح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدیم عالم عیش قید کند که قدیم باطنی شرح آمده
 یعنی از روی حکم شرح قدیم است یا گویند چنانچه شرح قدیم است و عالم آسمان باید و زهره و
 بر عالم عیش ششاد و حور آسمان و زهره گفت بیت بهر از قدیمت سخن عالم پرورت ۱۰ و این یوز
 در گفت سایه و نور با و به بر سخن کنان فکر و خونی واضح است که تسخیر عالم استعاره نیست کرده و انشاد
 نیست جانب تسخیر عالم پرورت و خونی سخن کردن تو که عالم را می پرورد و این یکا نیست است بر است
 گرفتن این نیست سایه و نور با اعتبار شب و روز زمانه باشد و این و یوز و هفت که ایمان در گفت گرفته
 فراز کنا و تفریق ترتیب و صیانت مدوح است بیت که تغافل و در شمار و اختیار حکم او به چه جا
 گفت پریت با گویند معذ و را به و یعنی تغافل و اگر در کار حکم در عمل تربیت است که چرا این
 و بسایه و گنجی کرد و امان معذ و ریش دارم از آنکه خطا کرده است کفلی را بر خطا رفته معذ و ریش
 قصید و در مدح اکبر بادشاه و طوطی به بر مر جستان شمع و زریده و به بیت چیست آن بهر
 در آیت فن ۱۰ آسمان مولد و زمین سکن ۱۰ آیت نصیه و کشید و در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس
 آن و الا طبع ترا دیده و طوطی آن بهر جستان شمع و زریده و در اکثر جامینی و گوش مضمون پریده و
 بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب در آیت فنا اضافت موصوف جانب صفت است
 یعنی تنها نظر بشعده آن شمع سوال میکنند از جوهری در آیت فن نیست و دانست که جوهر علوی که آتش است آسمان
 مولد غش و از نظر باصل تولد او بر زمین از آسمان اگر چه وجود آتش باز غار دارد و دنیا از غمزه شید ثبات
 است چنانچه کتب مربوط با سانی برین حکایت شکل است اما دانند که وجود آتش و غار اهرم
 اصل از آسمان است و الله اعلم بیت سوزش و حر است رشته ۱۰ رشته اش در ریاست سوزش

[illegible]

تکمله از قضاوت و جرمی بگوید که بعد از مدتی قوت جزا را از عتاب الهی آن تو بکلمه چه چیز بر تو بشود
نکته بران نه درون شایسته عتاب الهی شدن است و آن باعث هزاران دیال نکال است +

خاتمه الطبع نوکر زخامت خست سید ابن حسن مردوی

پس از پاس نبردان و سلام بر برگزیده جند گمان چونما کرم بینا نظار عتقه و کشایان می کشا و بخت گمانان
نصاحب طبع سبب است که درین سبب با کوهی جل و در حدیثت انسان را به شریف چه هر علم نداشت و دل از کوهی
میان نورانی ساخت و حقیقت آدمی بهایر علم و حکمت آدمیست و در دیشتم حقیقت بین و خیر و گاه و خنده از آنوقت که
علم بر سره بینایی باشد که هر شناسائی مردوست و بهر یبائی و بکلمه و علم ای سال معانی غامضه اتمیت است که هر هست
بر تائید الاشیا که گاهی از ریب مانده بای کوشش پرازنه علم نباشد و در میزان عقل مرد و گمان سنگ خفیف نماید و شک نیست
که علم بر ای دیه و کوه شریف و درین کوه قدر طالب دور و بار یک تر بود و برای همین نزدیک مشاهد که کند تمام کوه
بر بلندای فکر صاحبان سخن کشا چون تلاش خیالشان چو طائران بود و بر در صفایین اشکار کرد و اندک در آن تحمل خامه
استقلال آن در دانه و خوشات را می خرد و شارحان نکته پرور که چو عتقه دای سریته شدن غیر کمال انبیا حق نبی فکر بشود و
اگر چنان بگویند نوی افرمودی احدی سرسخت افهم کی از نامه دور که صاحب هم هر دوری آینه از فیض شمع است که از آن
انکساکت نمود که چنان را معلوم آید که این میانه از فیض شمع کتاب بقدر آنچه کتاب میباشد و کجایه خزینه سعادت آید و بیاب و فیض
که سخن چنان از افکار انباشت و در دانه و کوهین در آن شمع بس لطیف و کوهی قصه ملاعوفی شیرازی که شمع از معنی است
چرخ قصه اعراسی از کوه طبعی استی ازین ملاقطب الدین فارغ و اینجا میانش فیض باریست چرخ دیگر شمع است
از دیگران هم هستند لیکن در آن بحر جمل لغات و معانی الشاطیسی قدم در وادی مشکلی از کل قصص است و صاحب آن شاعر
و درین شرح خاندن کمال آید و مشکلا شمع موصوف خون بگر خور و چنانچه از دیباچه این شرح سر سبز است این شرح از انوار بود
شرح است که تلاش درت است از کتب خانه قدر دان علم و بهر رتبه شناس کلام اهل چه پیشی کالی ریا و صاف کمال حدیث
کمال او و بهر سید که گفته اند که از اثر کرم خورگی بخواندن دشواری بود و آنچه دیگر آن دستیاب نشد و نه مقامات طبع که علم
را صاف نماید و ما کن بخور و فکر تمام نقل کالی از بهر همون یک نسخه رو شده سابق طبع شده و اکنون از قدر دانی اهل شمع
بار دوم در طبع مرع علوم نامی نشی نول کشور تمام کوه خست گنج با و تومر شده علم مطابق با دیه و بخت و طبع شده
قطعه تیار خ طبع از زبان آور شیرین مقال نشی بکلو ان و یال عاقل سر خسته و از دفتر طبع

<p>بشدت کج چو با تصحیح و امیر بگو عاقل چه هست این شرح دارد</p>	<p>ز قطب الدین فارغ شرح عرفی سروش غیب گفتا بادل شاد</p>
--	---

